

روانپناسی بیسی کولوزی

مجلس

العلماء

روان شناسی

سی کولوژی

جزء اول

حق طبع محفوظ

۱۳۰۸

تألیف

میر محمد حجازی



پسی دولوری مر لب از دولخت یونانی
است که در ترکیب ، اندکی تغییر کرده . ترجمه
آن بفارسی روان شناسی است .

این علم همه وقت مورد توجه متکثرین
بوده جز آنکه استقلال نداشته و در سلسله فرضیات
و عقاید فلاسف ، حلقه ای بشمار میرفته است .
دانشمندان گذشته مقالات و رسایل بسیار در
این فن نوشته اند از همه نزدیک تر بافکار جدید
علم الروح ارسطو فیلسوف یونانی است که با وجود
کهنگی هنوز تازه و مفید است .

نصب العین علمای قدیم بخصوص شناختن
حقیقت روح بوده که چی است و از کجا است
و چه خواهد شد اما روان شناسان امروزه راه

دیگری در پیش گرفته و منظور خود را بالاخص
 دو ك کیفیت اعمال روح و تناسبی كه بین ان اعمال
 موجود است قرار داده اند ، میخواهند بدانند
 مخبت ، عداوت ، ترس ، تعلق ، رحم ، قساوت
 حرص ، نیکی و بدی و بالاخره کلیه احساسات
 بشری از چه تحريك كشته و بچه آرام میگیرند
 و با يكدیگر چه ارتباط و الفتی دارند ؟ تا چه
 حد میتوانیم بحواس خود تنگیه کنیم و محسوسات
 خود را تا کجا درست بدانیم ؟

تبع و كاوش در این رشته از دانش اگر
 منتهی بشناختن حقیقت روح نشود و این مشكل را
 اسان نکند لا اقل چراغی است كه ناهمواریهای
 راه زندگانی را بما بینماید ، نور افكنی است توانا
 كه اعماق تاریك علوم تاریخ و سیاست و علوم
 اخلاق و اجتماع را روشن نموده صحیح را از
 سقیم و راه را از چاه متعایلر می كند .

بنا بقول حکمای پیشین و تکرار و تائید
 هر که پس از آنها صاحب فکر بوده، بزرگترین
 وظیفه انسانی و کم-ال بشری، آگاهی به حال
 خویش است. تا این مرحله پیموده نشود و وصول
 به سر منزل حقیقت و وقوف هر گزست نخواهد داد.
 فلسفه یا علم کل را بدو تعریف و صف
 میکنند: بیان کیفیت عالم یا بیان چگونگی ضمیر
 انسانی. گرچه علی الظاهر این دو تعریف مختلف
 بنظر می آید لکن در زیر چشم تحقیق و دقت
 بر یکدیگر منطبق گشته و یکی میشوند. زیرا
 آلت فهم و درك رمز وجود و حقایق عالم همان
 قوه تفکر انسانی است و تا چگونگی و حدود
 توانائی این آلت شناخته نشود صحت و حقیقت
 اعمال و آثار آن بر ما واضح و مبرهن نخواهد
 گردید بدین جهت است که فلسفه جدید بیش از
 همه در این موضوع خاص یعنی ضمیر انسانی

بحث و تفرس میکنند.

ولکن ما به الافتراق کلی بین معرفت النفس
یا علم الروح قدیم و جدید این است که اساس این
علم در گذشته مبتنی بر فرضیات بوده و روش فکر و
طریق خاص هر فیلسوفی را می پیموده و اکنون
بنای روان شناسی با پسی کواوژی سبب بدست باید
تجربه و ستون تحقیق عملی استوار بوده و قسمت
عمده آن متکی بر علوم فیزیک و فیز یولوژی و
تاریخ است.

موجد و مؤسس روان شناسی جدید را
فیلسوف انگلیسی موسوم به لاک (۱) می شناسند
که بین ۱۶۳۲ و ۱۷۰۴ میلادی می زیستد.
اغلب می گفته است که من در تفحص و تجسس
در این علم، ناظر و بیننده ای بیش نیستم، هر
چه را دیدم می پذیرم و می گویم. همین نکته

اصولی و مسائل فرخنده است که روح شناسی
را در جولانگاه عمل و تجربه آزرده و همدوش
مازم ثابت کرده .

گر چه این علم هنوز بر مدارج اولیه
زندگانی سیر میکند و با قدمهایی نودکانه و لرزان
پیش میرود این نور برومندی و فرو جلال
از چهارده اش هویدا است . و عده میدهد که بزودی
قد بر افراشته ما را در سایه مبارک خود پناه
خواهد داد و بسی کمره از فکر پیچیده ما بر
خواهد گرفت .

راستی که اگر روزی به شناختن نفس
خویش و کیفیت تبدلات احوال آن موفق گشتیم
منقاد و مطیع گردن آن کار ساده و سهلی خواهد
بود ، همینکه درد مشخص باشد درمانش آسان
است . این طوفانی که دائم درون ما را متلاطم
و پریشان دارد فرو خواهد نشست و این جدال

و ستیزه که بر سر هیچ و پوچ داریم بر خواهد
 خاست، بندهای گران از دست و پای هوش و
 فکرت ها گسته و ابرهای تاریک از افق پندار
 ما پراکنده خواهد گشت. دنیا را با خاطر آرام
 و چشم گشوده خواهیم دید و از نعمت فهم و
 درک رموزات طبیعت برایگان بهره مند خواهیم
 گردید. باید بچنین روزی امیدوار بود زیرا
 همچو مینماید که خداوند از عطای قوه تعقل
 و اهتمام همه شدنی هارا بر بشر مجاز و ممکن
 ساخته باشد.

داشتمندان ایرانی در این رشته، گنجینه
 های نفیس و گوهرهای گران بها برای ما بارش
 گذارده اند، گرچه محرك فکرشان آثار حکمای
 یونان بوده ولی از تصرف و تکمیل کار بوضع و
 تصنیف کشیده و تا دویمت یا سیصد سال قبل
 ماخذ علوم در دنیای متمدن همان کتب علمی

ایرانی بوده است . بیا این حال تعی توان بخود
را فاقد این قسمت از معلومات بدانیم الا آنکه
در دانش اندوزی شنیدن گفتار سایرین همیشه
مفید واقع میشود .

با این فکر و عقیدت بر آن شدم که
خلاصه‌ای از پسی کولوژی جدید منحصراً از آنچه
نزد علمای فن مسلم و عام‌القبول است برای بسط
ذهن هموطنان تنظیم کنم بنوعیکه از غواض
علمی و مشکلات فنی عاری بوده و همه کس
را بخواندن آن رغبت باشد . تمامی موضوع را
در شش جزء گنجانیده و اینک جزء اول را
تقدیم خوانندگان میکنم .

ماخذ این کستاب نوشته‌جات پنج نفر از
علمای فرانسه است که نام آنها را در زیر میخوانید .
در مباحث مختلف از هر کدام آنچه مناسب
داسته گرفته‌ام و اگر از خود چیزی افزوده‌ام

برای آنها است که خوباننده را متوجه نتیجه تحقیق
و بیان کرده باشیم و الا در اصول مطالب دخیالی
نموده ام و هرچه هست از دیگران است . در
استعمال و ترجمه لغات و اصطلاحات بهره سیله ای
کنه ممکن بوده دست انداخته و بهتر از آنچه
ملاحظه میفرمائید نتوانستم بیاورم .

D. Reustan

A. Rey

H. Marion

R. Dumas

P. Janet



فصل اول

روان شناسی

موضوع روان شناسی، قوای روح و افعالی است که از آن ناشی میشود. فائده این علم، شناختن تبدلات نفس و جلوگیری و معالجه امراضی است که بر آن مستولی میگردد.

کشف اسرار طبیعت را انسان بدو جهت منظور خود قرار داده:

اول آنکه دانستن قواعد وقوع حوادث، وسایل دفاع و استفاده از آنها بدست میدهد. مثلا علم بانکه در گردش سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت، چهار فصل مختلف ظاهر میشود انسانرا برآن داشته که برای موسم زمستان که زمین خشک و بی بار میگردد آذوقه فراهم سازد.

دوم آنکه دانستن یا پی بردن به کیفیت

و علل وجود و مبدأ حوادث و اشیاء ، یکی از
 احتیاجات ذاتی بشر است بدون آنکه نتیجه
 عملی از آن ، مقصود باشد . مثلاً پس از آنکه
 قاعده وقوع فصل زمستان را یافتیم و اسباب
 حفظ خود را از تاثیرات آن آماده ساختیم
 بدین قناعت نکرده در صدد می‌شویم که علت
 تغییر فصول را بدانیم و چون دانستیم که این
 تغییر از گردش زمین بدور آفتاب می‌آید می
 خواهیم بدانیم دلیل این گردش چیست
 و پس از آنکه از قانون جذب اجسام آگاه شدیم لازم
 میدانیم سبب اصلی و موجد این اثر را بشناسیم .
 در قدیم ، فلسفه بمفاد علم اصالی یا علم
 کلی همه دانستنی ها را شامل بوده و برای
 دریافتن حقایق عالم جز اندیشه و تصور وسیله
 ای بکار نمی‌رفته . تا آنکه در نتیجه بروز اشکالات
 روز افزون ، معلوم شد که مجهولاً ترا یکجا و
 بیک طریق نمی توان روشن کرد ، این بود که

به تشریح هیکل عظیم فلسفه پرداخته هر قسمت از اعضاء مشابه آنرا بعنوانی مخصوص و با وسایلی خاص و شایسته در تحت دقت و امتحان گذاردند. اولین موضوع که از توده فلسفه جدا گشت

ریاضیات بود، مدتها بعد، فیزیک و شیمی و نجوم، عنوان علم بخود گرفتند. علم وظائف الاعضاء (فیزیولوژی) چند سالی پیش نیست که مستقل گشته و اینک روان شناسی (پسیکولوژی) و علم اجتماع که از اجزاء لاینفک فلسفه بشمار میرفتند، علومى جدا گانه شده و روش مخصوص بخود گرفته اند.

امتیاز علوم از یکدیگر، نه تنها موضوعات مختلف آنها است بلکه سبب اصلی افتراق، اختلاف اسلوب و طرزى است که در باز کردن پیچیدگی های هر يك از آنها بکار میرود.

همچنانکه قطرات آب از دریا بر خاسته و در آخر بدریا میریزند علوم نیز با لاخره

فلسفه اولی منتهی شده و در آن مغالوط و محو
میگردند .

اگر برای آسان کردن جستجو و استقصاء
حوادث عالم را به علوم متمایزی تقسیم کرده
اند ، هم جایی میرسد که از حدود خود تجاوز
کرده چندین علم در تحت نظریات مشترکی
قرین میشوند ، زیرا در این جهان ، همه
موجودات ، بیک زنجیر بسته و هر چه هست
به هم پیوسته است . در آنجا حل مسائل را
فلسفه برعهده میگیرد .

موضوع علوم ، حوادث طبیعی و غایت
آن ، کشف قواعد حوادث است . لکن تمیز
صحت یا علت آن قواعد و نتیجه ای که از آنها
در شناختن رمز وجود ، برای ما حاصل میشود
از خصائص فلسفه است .

وسایلی را اسلوب حل مسائل ، در فلسفه
اندیشه و در علوم ، تجربه است چه ، اصول

علمی، بر حوادث بین و محسوس بنیاد شده و بنای فلسفه بر تفکر و فرضیات است.

بالاخره افتراق کلی بین علوم و فلسفه

از اینجا میشود که منظور علم، تنها نمایاندن کیفیات و جلوات طبیعت است بدون رعایت تاثیرات خوب یا بدی که از آن کیفیات در زندگانی انسانی وارد میشود. حتی وجود انسان، مانند سایر حوادث طبیعی در تحت دقت و تجربه علم در آمده هیچ مراعاتی از امیال و تمناهای نفس و سعادت ما نمیکردد و اما فلسفه نتایج علوم را با طبیعت بشری منطبق ساخته و آنرا در راه اسایش و کاهیبی ما بکار میبرد.

معینا باید در نظر گرفت که با وجود

تباینی که از حیث اسلوب یا طرز عمل و غایت مقصود، بین علوم و فلسفه مشهود است یکی بیدگری کامل نیست بدین معنی که علم باید بالنتیجه مؤدی معرفت کسبه وجود و موجب سعادت

بشر باشد و این دو بدون **کمال** فلسفه میسر
نمیشود در صورتیکه فلسفه نیز بدون **کمال** علوم
هر چه بسازد غیر قابل اعتماد خواهد بود.

فلسفه یا علم کلی بچهار فرع تقسیم میشود:

اول - منطق و علم اسلوب (۱)

گر چه شناختن احوال و رموز طبیعت
و فراهم آوردن وسایل زندگانی مادی بر عهده
علوم گذارده شده لیکن تشخیص صحت یا سقم
قوانینی که از علوم بدست میآید و هم چنین
آزمایش اسلوبی که برای یافتن آن قوانین
بکار رفته، از خصائص فلسفه بوده و بوسیله منطق
و علم اسلوب انجام میشود.

دوم - علم اخلاق که رفتار ما را بادیگران
و بانفس خویش، نظم میدهد.

سوم - علم زیبایی

چهارم - علم ماوراءالطبیعه

فصل دوم

جبر یا اختیار

گفته شد فایده روان شناسی ، شناختن تبدلات نفس و جلوگیری و معالجه امراضی است که بر آن مستولی میگردد لیکن قبلا باید دانست آیا مادر اعمال خود مختاریم یا مجبور زیرا اگر در روش زندگانی و انتخاب بین ممکنات مختار نباشیم نه از این بلکه از هیچ علم دیگری استفاده نمی توانیم کرد . در ابتدا بشرح عقیده و استدلال جبریون میپردازیم. (۱) يك فرقہ از علمارا کہ باسم جبریون یا سببیون خوانده میشوند (۲) عقیده بر این است

(۱) باید در نظر داشت کہ بحث مادر این مورد بکلی از اصول مذہبی خارج است

(۲) Déterministes

که انسان در همه مقاصد و اعمالش مطیع
قوانین طبیعت کل و بلاخص تابع قوانین طبیعت
خوبش است.

..... میگویند بنا بحکم و فتوای عقل ، هیچ
مسببی بدون سبب نمی شود و از این است که
هر چه واقع میگردد معلول عالمی است که در
پیش بوده ، با این حال تصور آزادی و اختیار ،
بخطا است ، چنانچه اگر حرارت بدرجه صفر
نزول نکند آب ، یخ نمی بندد و اگر بدرجه صفر
صعود نماید هرگز آب ، بجوش نمی آید ، اگر
شرایط حرارت و رطوبت ، کافی نباشد گیاه
نمیروید . قوانین طبیعت تغییر ناپذیر است و
اساس علم نیز چون بر روی قوانین طبیعت گذارده
شده مستحکم و معتدل است . اگر علم میتواند
ظهور فوذب یا وقوع خسوفی را بدون يك دقیقه
اختلاف پیش گوئی کند بعات این است که در
طبیعت ، اتفاق و تصادف واقع نمی گردد و از

سلسله حوادث هیچوقت يك حلقه كم اعيشود
قواعد ثابت رياضي هميشه بر وقايع طبيعي درست
ميايد زيرا اعمال طبيعت نيز مانند آن قواعد ،
ثابت و غير قابل تغيير است .

اگر همه جهان پيرو قوانين منظم و
تخلف ناپذيري است ، چگونه ممکن خواهد بود
انسان كه يكي از اجزاء اين جهان است از اين
قوانين سر بيرون زند !

اعمال و افكار ما از قوه حياتي و قلري
كه از اجداد ما رسيده تو ايد كشته و در قالب
تربيتي كه يافته ايم و قضاياتي كه در آن واقع
ميشويم ، اشكال خاصي بخود ميگيرد . مردم
نواحی مختلف بساختلاف آب و هوا از يديگر
متفاوتند . اهالي سردسرها در آن زماني كه به
و ساكنين كرمسير ، راحت چه و خيال باف .
حتي كيفيت و كميت انگيزه در طرز فكري انسان
دخالت تام دارد . اختيار اين قضايا همه ، از دست

بشر بیرون است .

انسان یکی از چرخهای کارخانه عظیم
این جهان است و برای مقصودی که بر ما پوشیده ،
باید مطابق قواعد مسلمی بچرخد . آنچه رارنج
نام میگذاریم خود دلیل عدم اراده ما است و
گرنه کسی با اراده تن برانج نمیدهد .

مطابق يك اصل مسلم فیز یکی ، تعادل
قوا در این دنیا همیشه ثابت و برقرار است .
هیچ چیز موجود یا معدوم نمیشود ، اشیاء و
قوا دائماً تغییر شکل میدهند و تساوی بر جا است .
هر گاه دو قوا را بهم بسائیم آن مقدار قوه یا
حرکتی که مصرف شده از بین نمیرود بلکه تبدیل
به حرارت میگردد و همیشه در صورت مساوی
بودن وسایل و شرایط ، آن مقدار حرکت ، سبب
همان مقدار گرما میشود و بالعکس يك مقدار
معلوم حرارت ، همه وقت با شرایط مشابه ،
سبب یک مقدار حرکت معینی میگردد .

.....
 نیز انسان نیز که از اجزاء این جهان است
 تابع همین قانون میباشد و متناسب با آن مقدار
 قوه که از خارج باو میرسد حرکت میکند زیرا
 کلیه اعمال و احساسات و افکار ما جز حرکت
 چیزی نیست . احساس و تفکر یعنی جنبش و
 حرکتی که در مراکز مغز میشود . چون ما
 نمیتوانیم آن مقدار قوه ای را که از خارج بما
 تحمیل میشود تحدید کنیم ، ناچار نخواهیم
 توانست از احساسات و افکار و اعمال خویش
 که نسبت مستقیم با قوای خارجی دارند بکاهیم
 و یا بر آن بیافزائیم .

و هم اگر برخلاف این گفته تصور کنیم

که روح انسان با قوای طبیعی بهیچوجه مربوط
 نبوده و خود آمر باشد باز لازم میاید که اعمال
 آن اجباری باشد زیرا بموجب يك اصل مسلم ،
 هیچ امری ولو از محیط روح تجاوز نکند بدون
 دلیل واقع نمی شود . هر تصمیم و فرمانی که از

روح صادر میگردد نتیجه تعقل و انتخاب بوده
و آن تعقل و انتخاب نیز بنوبت خود معلول و
مجبور علل خاصی می باشد از قبیل هوش و
مأنوسات و نوع تربیت مأخوذه و قضایای حاضره
اکنون بجواب اظهارات سببیون میپردازیم :

البته رعایت و احترام مبدعات و استنباطات
علم ، واجب و تردید در آن ، دلیل بر انحراف
از جاده عقل سلیم است لکن مشروط بر آنکه
آن مبدعات و کشفیات بدرجه ثبوت و ایتقان
رسیده و بتوان صفت واضح و حقیقی را بدان
پیوست . گفته علما تا آنجا لازم الاطاعه است که
مقام انتقان علمی یافته و بموجب براهین مسلم ،
در درستی آن شکی باقی نباشد . در این مورد هر
چه میگویند پندار است .

در مقابل احکام علم ولو بر خلاف میل
قلبی و فطری ما باشد باید سر فرود آورد
لیکن تصور و گفتاری را که علماً ثبات نگشته و

بنای اخلاقی و آسایش روحی ما را مختل
نمیکند نمی توان باسانی پذیرفت .

عجب این است که صاحبان این عقیده
خود بیش از دیگران در راه مستقیم پرهیزکاری
و عفت پافشاری دارند و بر شرافت و آزادی
قدر و قیمت میگذارند ، بر خود و بر دیگران سخت
میگیرند و از کمترین خطائش نمیگذرند و حال آنکه
در انکار آزادی ، کوشش در تقوا کار لغوی می
نماید و بر زشت کار ، جای ملامتی نمی ماند .
بایست هر چه خواست کرد و بر هر چه میشود
با نظر بی تمیز نگریست .

راست است که در عالم اجسام هیچ معلولی
بدون علت واقع نمی شود لکن وجود عالم اجسام
دلیل بر نفی عالم روحانی نمیشود . از کجا که
روح انسان نتواند باراده و ابتدا بساکن
حوادثی بر انگیزد و اعوری ایجاد نماید ؟
و اما قانون تعادل قوانین اختیار را از

ما نمیگیرد زیرا اگر صحیح است که يك مقدار
 قوه معیني، يك مقدار حرکت را ایجاد میکند ممکن
 است آن مقدار حرکت ، با اشکال مختلفی درآید و
 انتخاب بین آنها متعلق باراده ما باشد .

لایب نیتز فیلسوف آلمانی میگوید : قانون
 عالم حادث است و نه لازم ، یعنی خالق در انتخاب
 آن آزاد بوده و باراده و اختیار آنرا موجود کرده
 و بخصوص ، بین همه ممکنات ، آنرا پسندیده که
 از همه بهتر بوده و اصول آزادی و اخلاق در
 آن میسر میشده .

تا آنکه جبر و عدم اختیار علما ثابت
 نشده و فطری ما نشود ، باید هر گونه احتمال ر
 شکی را که بر له آن استدلال می شود بچرد
 کرده و عنان اراده و تدبیر را از دست ندهیم
 زیرا این فکر جز سر شکستگی و بدالت نعلری
 نمی بخشد و بدون آنکه بتواند عزیزه سعی و
 عمل را بالمره از ما سلب کند ، دست و پای ما

را ازنجیرهای تردید و کاهلی بسته و تکاپو را بر
ما دشوار می سازد ، مسافری که در راه روان
و بخیان خویش رو به مقصد می رود آسوده تر از آن
دیگریست که در چهار راه حیرت و دودلی نگران
ایستاده و انتظار دارد که مقصد بجانب او بیاید .

هر کس در زندگی بر اصول ثابت اخلاقی
استوار نباشد و نتواند پیش آمد های گوناگون و
متغیر این عالم را بی درنگ و تأمل با مقراض
مقیاسهای قاطع ، قطع و فصل نماید ، کشتی
بی سکانی است که هر دم بسنگی میاید .

نتیجه آنکه ، احساسات و رفتار ما ، همه دلیل بر
اختیار ما است منتها این اختیار محدود به
حدودی است که تجاوز از آن از قدرت ما بیرون
است . ساختمان دماغی ما با تغییراتی که از
تربیت یافته و ضروریات خارجی از قبیل آب و
هوا و مقتضیات محل و غیره آزادی ما را محصور
می کنند ولی سلب اراده نمی نمایند . در آن

محیط محصور ، باز روح ما آموزد فرمانرواست
همان تردیدی که در اختیار بین ممکنات برای
ما حاصل می شود دلیل بر آزادی ما است .
ممکن است گفته شود این تردید هم اجباری
است لیکن همینقدر اختیار ما را پس است .

این سر رشته را رها نمیکنیم و هر روز يك كُر
از آنرا بطرف خود میکشیم . بر رموز جهان آگاه
شده و عوامل طبیعت را بخدمت خویش میگذاریم
دشمنان خود را هر روز بهتر می شناسیم و وسایل
دفاع را بهتر فراهم میکنیم ، در راه اصلاح
اخلاق و سعادت وجود خود کوشش داریم و می
بینیم که هر روز از شقاوت و دشواریها کاسته
میشود . بالاخره در نتیجه پیشرفتی که شده
امید و یقین داریم که همه آرزو های بشری را
در دایره امکان خواهیم آورد ! اینها همه دلیل
بر اختیار ما است ، چرا تصور نکنیم که آزادی
ما جزو قوانین طبیعت باشد . اگر مختار خلق

نشده بودیم بایستی در همان نقطه اول میماندیم
 و راه ترقی و تکامل را نمی پیمودیم . ناچار خالق
 ما را آزاد خلق کرده والا اجازه نمیداد هر روز بر
 سری از اسرار طبیعت دست بیابیم و وضعیت خود
 را تغییر دهیم . مگر آنکه بگویند مختار بودن
 ما نیز امری است اجباری و خواسته خدائی .
 اگر اختیار محال باشد اخلاق و عدالت و
 تحصیل علوم همه بیجا است . بر زشت سیرت و
 قاتل و کاهل ایرادی نیست نیکی و بدی از یکدیگر
 تمیزی ندارند و حال آنکه در درون خود ،
 خلاف این احوال را احساس میکنیم یعنی همین
 که از این تفکرات بیرون شده و بحال طبیعی
 میائیم بدو نیکی فرض میکنیم و تکالیف و
 ممنوعاتی برای خود قائل میگردیم و یقین داریم
 که تاحدی دارای اراده میباشیم ، میتوانیم خوب
 باشیم ، در دست ما است که از زشتی احتراز کنیم ،
 فکر جبر در دماغ ما جایگیر نمی شود ، از

سطح خاطر گذشته یا ک آن بیش توقف نمی کند .
 انسان بالفطره خود را مختار میداند و هر فکری
 غیر این باشد ، بدون آنکه بتواند این عقیده و
 ایمان فطری را زایل کند ، سبب تضعیف
 اراده میشود .

فایده ای که از این تفکرات حاصل میگردد
 این است که همه بار جرم را نبایدست بدوش مجرم
 گذارد و مجازات را باید در حدودی که متناسب
 با آزادی شخص باشد تعیین نمود زیرا هر کس در
 عمل خود محدود بقوای خارجی و محصور در
 محیط دماغ خویش است . مثلاً در موارد مشابه
 تادیب مقصر دانا از مقصر جاهل سخت تر است زیرا
 آزادی دانا وسیع تر از اختیار نادان میباشد .
 جزای طفل کمتر از مرد است .



فصل سوم

قوای سه گانه روح

— وجود ما اقیانوسی است بی پایان که در آن ، احساسات و عواطف ، امیال و هوسها ، خیالات ، یادگارها ، فطریات ، تصمیمات ، عادات و هزاران آثار دیگر ، مانند ماهیهای بی حساب و شمار دایم در حرکتند ، بعضی با هم میروند و برخی بر جان هم می زنند . صحنی معرکه هر آن تغییر منظره می دهد و هیچوقت دو صورت شبیه ، بخود نمیگیرد .

منظور و وظیفه روان شناسی آن است که این کلاف آشفته را از هم جدا کرده و افعال بشر را بانواع معین تقسیم کند یعنی اشیاء را با هم جمع نموده و قوانین عامله هر نوعی را تشخیص دهد .

با وجود سرعت حدوث و تنوع عجیبی
که در افعال روح حکمفرما است کلیه این
افعال از سه نوع خارج نیست :

افعال حسی (یا قلبی)

افعال عملی (یا تحریکی)

افعال عقلی (یا هوشی)

مثلاً دزدی در بازار جواهری دیده برای
ربودن ، آن بازو می گشاید ولی آنرا منصرف گشته
دست میکشد .

در این واقعه سه گونه فعل از او صادر گشته :
یکی میل بداشتن جواهر که از افعال
حسی یا قلبی است . دوم دست دراز کردن که از
افعال عملی است سوم فکر آنکه ممکن است
عاقبت این کار و خیم باشد که از افعال عقلی
یا هوشی است (دست کشیدن پس از انصراف
نیز مانند فعل دوم ، عمل و حرکت است)

افعال حسی یعنی احساس درد و لذت ، بیم و

امید ، میل و شهوت .

افعال عملی ناشی از تحريك غریزه (الهام طبیعی و فطری) یا اراده و یا عادت می باشد و اثرات آن همیشه در خارج ظاهر است .

افعال عقلی بر تفکر و تعقل گفته میشود هر يك از انواع افعال ، موجود یکی از قوای روح است ؛ حساسیت موجود افعال حسی است فعالیت (یا اراده) موجود افعال علمی و ذکاوت موجود افعال عقلی

تقسیمات قوا — مطابق شرح ذیل ، هر يك از این قوا در سیر تکاملی ، سه درجه و حالت را می پیماید

(۱) (حساسیت)

حالت اول طبیعی و غریزی است مانند احتیاجات و ضروریات طبیعی .

حالت دوم دانسته و عمدی و شخصی است

مانند احساسات و نهیجات خاطر

حالات سوم و جهی از عادت است مانند شهوات عالی یا دانی.

(۲) قهالیت

حالت اول طبیعی و نادانسته است که غریزه یا زندگی حیوانی باشد.

حالت دوم دانسته و عمدی و شخصی است که گمان آدمی را زندگی انسانی باشد.

حالات سوم جهی است که عادت باشد (و نهایت بر دو نوع است یکی آنکه شخصی را بحقام بالا سعود می دهد دیگری آنکه معتاد را بعوالم حیوانی فرو می راند)

(۳) ذکاوت

حالت اول طبیعی است که قوه ناطقه و تعقلی باشد.

حالت دوم اراده و خواسته است مانند توجه و دقت در معلومات مکسبه و تصورات حصولی.

حالات سوم - وجهی از عادت است مانند یادکار و تسلسل خیالات.

زندگی روحی از اجتماع این قوا حاصل می شود چنانچه نور خورشید از ترکیب الوان هفتگانه دست میدهد .

اختلاف طبایع اشخاص از شدت و ضعف هر يك از این قواست . بعضی فعال تر و برخی حساستر یا هوشمند تر از دیگرانند . همچنین که تفاوت رنگ اشیاء از این است که اشعه منور را باختلاف جذب می کنند .

ضمناً باید دو نکته اصلی را در نظر گرفت :
اول آنکه هر يك از این قوا دارای مختصاتی بوده و تا حدی مستقل و از آن در قوه دیگر آزادست . بدین معنی که احساس غیر از تعقل و عمل است مثلاً شخصی نسبت به دیگری حسد میورزد بدون آنکه درو خامت این حس تعقل کند یا آنکه برای برتر شدن قدمی بگذارد و هم ممکن است کسی در بهبودی احوال خود

چاره ها بیندیشد لکن دست از روی دست بر
ندارد و از تفکر و تعقل تجاوز نکند. و نیز اشخاصی
هستند که بصفه فعالیت ممتاز بوده لکن از قوای
حساسیت و ذکاوت بهره وافی ندارند.

چنانچه گفته شد، حیات روحی، از
اجتماع این قوا حاصل میشود. انسان کامل
کسی است که قوای سه گانه و ابطور تساوی با علی
درجه کمال دارا باشد. منتها طبیعت در ایجاد
نواجع دست بازی و اسراف نمیکند و مردم آراسته
کمتر می پروراند. اگر بیایی از حساسیت بیش از
اندازه بخش کرد از فعالیت و ذکاوتش میکاهد
و اگر یکی را کابی و فعال آفرید سخت دل و کم
هوشش میکند.

سزار و ناپلئون که به نیروی عمل دنیا را
بفرمان خود آوردند از صفت حساسیت خالی و
حتی از حیث هوش نیز کوتاه فکر و خود
بین بوده اند.

بالعکس مردم فکور که هر لحظه اندیشه‌ای دارند و صورت امور را در هزاران جلوه می بینند ، از قوه عمل و فعالیت محرومند . از این است که فلاسفه اغلب در بازیخانه دنیا ، تماشاچیند و نه بازیگر .

دوم آنکه قوای سه گانه در یکدیگر تأثیر و نفوذ دارند چنانچه حساسیت شدید ، در عمل و فکر فوق العاده مؤثر میباشد . هر چه میکنیم در اثر احساسات بوده و موجود فعالیت و محرك اهل عالم ، هوا و هوس است . تدبیر عقل نیز بر روی امیال و احساسات ، بنا میشود . افراد و جماعات ، همه پیرو خواهش دل و تمنای نفسند وادی زندگانی را هیچکس از راه عقل نمی پیماید ، اگر خانه دلی را جوینا باشید از مدخل احساسات و عواطف در آئید و بانواهای موافق ، رگهای حساس طرف را باهتزاز در آورید .

گویند خطیب و واعظ را اگر روی سخن

باعقل باشد پرستش نفس میزند و عبت خود را
خسته میکنند اما همینکه در دل شنوند گان راه
یافت سرها از تاثیر نفسش چون بید در پیش نسیم
فرود میایند.

انسان هر کار را که بیشتر دوست داشت بهتر
انجام میدهد. میل مفرط و طیش دل مانند نفس
تندی است که بر اخگر خاطر بدمد، آتش فکر
رافروزان و ضمیر را روشن میکند. از عشق
مفرط است که علما به تکمیل علوم موفق میگرددند
و از کمال خواستن است که کاشفین، هر روزه
راهی تو برای ربودن اسرار طبیعت میجویند.
همینطور نیز فعالیت و اراده در حساسیت، عامل
«وثر واقع میشود چنانچه از اصرار در عملی که
اول، طبع بدان مایل نبوده بالاخره رغبت
بدان کار، طبیعی میگردد و دل آنرا میپذیرد.
همه قدرت اخلاقی و حیثیت بشری ما از اینجا
است که مالک خود باشیم نه مملوک دل خود یعنی

انیم بقوت اراده بر احساسات ، فائق آئیم و از زنجیر هوا و هوس آزاد باشیم.

- و نیز فعالیت ، در ذکاوت و تفکر ، نفوذ و تأثیر تام دارد بدین معنی که انسان موجودی است منطقی و باین جهت برای اعمال خود و او آنکه در اول بدون فکر انجام شده باشد دلیل و برهان میاورد و از این است که یافشاری در افعال زشت ، منطلق و قوه تعقل را مختل و مشوش میکند.

دقت و توجه که نتیجه تأثیر اراده در قوه تفکر است دو خاصیت دارد : یکی آنکه فکر را روشن کرده و بر قدرت پیش بینی میافزاید. آنچه در علما قابل تحسین است نه استعداد و الهام طبیعی است بلکه قوت اراده ای است که در اصرار و دقت در کار بروز میدهند. گویند نبوغ جز جوصلمه فراوان نیست . از بیوتن پرسیدند قانونی جذب اجسام را از چه رو یافتی گفت از فکر بسیار دیگر آنکه دقت و توجه ، فکر را و هبیری میکند

و در شاهراه می‌آورد چنانچه هر صاحب دقتی
ناچار یکدسته از حقایق اولیه را درک کرده است .
شان علما تنها در امتیاز هوش نیست ، بیشتر اهمیت
و احترام آنها از قوه اراده است که هوش را هدایت
کرده و در جستجوی دانش ، آنانرا از لجاج و اصرار
در اشتباه و خودخواهی و نفع پرستی و خرافات مصون
میدارد ولی هم اراده ممکن است هوش را براه
خطا بکشد و در اینصورت جز اشتباه و ضرر
چیزی نیست نمایاند .

— هوش نیز بنوبت خود در اراده و فعالیت
مؤثر است زیرا عموماً عمل ، نتیجه فکر است
و کار نیکو فکر روشن میخواهد . از این است
که معلومات بر صحت اعمال و آزادی شخص
میافزاید .

و از طرف دیگر هوش ، در حساسیت ، نفوذ
و مداخلیت نام دارد زیرا تفکر کردن و فهمیدن
نوعی از فعالیت است و هرگونه فعل طبیعی

سبب لذت میشود. لذت دانستن از لذات افعالیه
 است هر قدر پیروی شود سیری و کسالت نمی
 آورد بلکه شدید تر میگردد. با این قاعده
 چندانکه هوش بکار افتد حساسیت تیز تر میشود
 و هم بنابر این قاعده گاه اشخاص دانش
 جو و علم دوست که هوش و ضمیر خود را
 وقف تحصیل معلومات مینمایند از کسب
 اطلاع و تتبعات علمی چندان بهره ورمیشوند
 و انبساط و فرح می یابند که از سایر کیفیات و
 نعم مستغنی شده تا آنکه رفته رفته از لذایذ
 نامشروع و مشروع و پسندیده همه چشم می
 پوشند. حتی دوستی و محبت اولاد و بستگان
 و دستگیری مستمندان و این قبیل توجهات و
 احساسات قلبی را نیز فراموش میکنند. دلشان
 خشک و بی حس میشود. این نیز وجهی از تأثیر
 هوش در حساسیت است.

هوش نه تنها در احساسات روح تأثیر

میکند بلکه در حساسیت جسم نیز مؤثر است
 چنانچه توجه ذهن از دردهای بدنی میکاهد .
 یکی از بزرگان میگوید : من حالات
 شدید نقرس را با بازی شطرنج دفع میکنم .
 معلمین اخلاق گفته اند که برای رفع
 آلام خاطر و احساسات جانکاه کافی است که
 یکدم با نظر هوش و عقل در آشفتگی دل نگرست ،
 از رنجوریها یکی از هزار بجا نمیماند . از
 تافتن نور عقل دلهای گرفته از سردی اندوه
 باز و شکفته میشوند .



فضل چهارم حساسیت

- حساسیت یعنی قوه درك لذت یا رنج .
هیچ حالتی خالی از لذت یا رنج نیست
و گاه نیز در آن واحد، هر دو حس در حالتی
موجود است مثلاً سرداری فتح کرده و هم
در ضمن جنك پایش را گلوله برده. از طرفی
خوشوقت است و از طرف دیگر در اندوه .
- لذت و رنج بر دو نوعند: جسمانی و
روحانی. مثلاً گرسنگی و دفع آن سبب رنج و
لذت جسمانی میشود و موفقیت یا محرومیت
در امتحان مدرسه باعث لذت و رنج روحی
میکردد .

حساسیت سه حالت مختلف دارد

اول میل طبیعی بدرك لذت و پرهیز
از رنج که سرچشمه افعال حسی یا قلبی باشد .
دوم تأثر یعنی لذت یا رنجی که از بر

آورده شدن یا متروک ماندن میل طبیعی دست
میدهد. بدون میل طبیعی تأثیر حاصل نمیشود چنانچه
اگر تشنگی یا میل بآب نباشد رفع عطش
لذت نمیدهد .

سوم شهوت است یعنی میل شدید که
سبب تأثیر سخت میگردد . شهوت حالتی است
که اغلب خواسته و دانسته شخص بدان معتاد
میشود . همینکه قوت گرفت حاکمی است مستبد
و ظالم که باسانی نمیتوان بر انداخت .

اینک در کیفیت هر يك از این سه حال
غور میکنیم :

۱ - میل طبیعی : حس جلب لذت و دفع رنج ،
در همه موجودات يك حالت اولیه و فطری
است و حفظ نوع نیز بر روی همین اصل گذارده
شده . مثلاً جوجه کبوتر بدون آنکه تعلیم
گرفته و یا تجربه‌ای داشته باشد از مرغ شکاری
فرار میکند یا آنکه طفل شیر خوار قبل از

آنکه پستانی مکیده باشد لذت شیر خوردن را میجوید .

علائم اصلی میل آنست که کاملاً طبیعی و ندانسته و مقدم بر اراده و تفکر باشد . از این است که هر تقاضا و خواهش طبیعی مانند همه احوال طبیعت مجاز و بصواب است . لکن تمیز امیال طبیعی در وجود مابسی دشوار است زیرا در نتیجه هزاران عادتی که خواسته یا ناخواسته گرفته ایم احتیاجات مصنوعی فراوان یافته و حقیقی را از ساختگی نمیتوانیم تشخیص داد . ضروریات طبیعی را باید از حرکات و وجنات طفل گاهواره در یافت .

گرچه میتوان گفت اطفال نیز در حسب قانون وراثت از عادات غیر طبیعی اجداد خود سهم میبرند . لکن موضوع بحث و دقت ما انسان امروزی است با طبیعت و خوئی که گرفته و بهر حال احتیاجات اطفال خود را نمیتوانیم طبیعی فرض کنیم .

آنچه طبیعت خاص هر فردی را مشخص می کند شدت و ضعف امیال طبیعی او است .
 سه امیال طبیعی انسان سه گونه است .

(۱) شخصی و خصوصی که زائیده حب ذات یا خود خواهی باشد

(۲) اجتماعی یا دادی یعنی آن ضروریاتی که بر آوردن آنها بسته برضا و خشنودی دیگران است . این میل نیز ملهم از خود خواهی است زیرا شخص ، آسایش خود را در رضای دیگری می یابد .

(۳) عالی یا افکار بانندی که انسان را بذكر لذات خاصی راغب می کند که نه شخصی و نه اجتماعی است چون یافتن حقیقت و رفقا رنیک و تماشای زیبایی یعنی پرور از روح بسوی مبدء .
امیال شخصی یا خود خواهی : او این

قانون هر وجود زنده خود خواهی یا حب ذات است . لکن غرض از خود خواهی در اینجا معنای

سوء آن نیست ، مقصود آن امیال طبیعی است که موجب حفظ حیات می شود و چه بسا از آن امیال که بدون رضایت و سعادت دیگران بر آورده نمی شود .

خودخواهی و مذموم بحالت خاصی اطلاق میشود که در آن ، امیال طبیعی کسب شدت کرده و انجام آنها باعث زحمت دیگران میگردد . امیال شخصی بر سه قسمند : اول مشتهیات جسمانی ، دوم لذائذ روحانی ، سوم امیال مختلط یا ضروریاتی که از برآوردن آنها جسم و روح با هم مستفید و محفوظ می شوند .

ضروریات یا مشتهیات جسمانی را سه علامت خاص است : اول تغییری که در احوال اعضاء بدن حاصل می شود ، مانند گرسنگی که سبب انقلاب جهاز هاضمه می گردد ، دوم موضعی بودن آنها یعنی هر يك از ضروریات در موضع مخصوصی

از بدن احساس می شود . سوم آنکه خواهشهای جسمانی متناوبند بدینمعنی که پس از سیراب شدن ، چندی از التهاب فرو نشسته و باز شعله ور میشوند ، (در حیوانات ، مشتهیات ، تابع حرکت آفتابند چنانچه گرسیکی در طلوع و غروب خورشید ، بیشتر بر آنها غلبه می کند و غریزه جنسی در تغییر فصول در آنها پیدا میشود . در اینصورت هریک از اعمالی که در درون بدن ما صورت می گیرد سبب احتیاج و اشتهائی خاص میباشد .

احتیاجات اصلی ما تنفس و تغذیه و حرکت است . هر زمان که یکی از این ضروریات بنوبت خود ایجاب نشود اعضاء مربوطه متام گشته و مارا بخود متوجه میسازند .

مشتهیات جسمانی قبل از ظهور اراده بوجود می آیند و هم بر اراده ضعیف ، خود را تحمیل می کنند لکن همینکه فکر و اراده

قوت گرفت بر آنها فایق می شود .

اختلاف بین حیوان و انسان از این است که حیوان، وسایل برآوردن حوائج طبیعی خود را می شناسد ولی هرگز دران تغییری نمی تواند داد و حال آنکه انسان (امروزی) باید رفع حاجات خود را در اثر تعلیم بیاموزد لکن چون بزور هوش آراسته است هر روز برای این مقصود راهی آسان تر و بهتر می یابد .

از مختصات بشر آنکه می تواند به نیروی فکر و اراده از شدت و عده مشتهیات بکاهد یا بر آن بیفزاید و هر يك را با وسائلی خاص ساکت کند که موجب لذت فراوان باشد الا آنکه اگر رهبر اراده ، خرد و عقل سلیم نباشد نتیجه معکوس بدست می آید یعنی مشتهیات مزاحم افزون گشته ، سخت و قهار میشوند .

انسان که دستخوش هزار گونه محنت و بلیات و حوادث خارجی است باید در عوض

تا می توانند اسباب خیرشی را آنچه در دست
خویش است فراهم کنند نه آنکه بر دردهای
خود بیفزایند. بایست در اثر مشق و عادت احتیاجات
رنج آور را فراموش کرد و زیر بار فرمان جابرانه
هیچیک از مشتهیات نرفت بلکه بر آنها تسلط
و امر داشت .

— و اما امیال و لذایذ روحانی بنکلی از قید
جسم آزاد بوده و در مواضع خاصی از بدن بجای
ندارند و بر خلاف ضروریات جسمانی ایجاب
آنها بطور لزوم ، سبب سیری و بیزاری نمی گردد .
از آنجمله غریزه خود دوستی یا حب نفس است
چنانچه هر کس در وجود خود و در هر چه او را
بسته آن است بنظر محبت و علاقه خاصی مینگردد
و حفظ و تعالی آنها تعریف خود میسر د . تحمل
دو چلی و پستی و فرمان بردن از دیگران و هر گونه
اجبار دیگر ، بسی کمران و ناگوار است . انسان
ندانشها از تعدی دیگران ملول میشود بلکه مایل

است بر سایرین تفوق جسته و بر حقوق غیر، دست درازی کند.

یکی از احساسات نیک و قابل تقدیس که از لوازم عزت بشریت است، غریزه آزادی و استقلال است. شرافت و آئیه درخشان بشر، بسته بنمو این فطرت میباشد تا روزی برسد که حقوق انسانیت همه جاء محفوظ و محترم گردد.

حس رقابت نیز سی ممد روح است زیرا انسان برای آنکه از مثل خود کمتر نباشد و حیثیت خود را نگاه دارد تن بکار میدهد و جهان را در نتیجه سعی و عمل خود آبادان میکند و جو دشریف بر کسی گفته میشود که نتواند دیگران را برتر از خود ببیند؛ بکوشد تا از آنان درگذرد. این حس در حیوانات هم باسانی نمایان است چنانچه در مسابقه دو اسبهای نجیب خود کشی میکنند تا از امثال خود دو آپس نمایند حس رقابت چون شدید شد طمع یا جاه طلبی میشود و آن بر دو قسم است: طمع حکمرانی و

طمع خود نمائی. بعضی عاشق محکم بر دیگرانند
و برخی بیشتر افتخارات و ظواهر را دوست
میدارند و حتی حکومت را برای صورت
ظاهر آن میجویند.

امیال مختلط در آن واحد، وابسته جسم
و روح هر دو است مانند حب حیات و دارائی
و حب محل و اشیاء مالوف.

هر قدر شخص در ایمان به بقای روح
راسخ باشد باز حیات این دنیا و بقای همین جسم
علاقه مند است و زندگی را از لحاظ جسم و
روح هر دو دوست میدارد. زندگانی هر چند
تاریک و عبوس باشد باز محبوب ما است و
جسم خاکی هر اندازه آلوده و محبوب باشد
معشوق ما است. در هیچ المیه و خرابی ای
برضا و رغبت از مرگ پذیرائی نمیشود.

خود کشی بر این قاعده استوار است و
با وجود شدت حب تقلید که در نهاد بشر ندارد

شده (و بجای خود مورد بحث خواهد گردید) هرگز عمومی نخواهد شد. راستی که خود کشی تقلید است زیرا اگر یکی با دلایل استوار و منطق محکم، قید حیات را از گردن خود برد میدارد هزار دیگر موجهی برای خود کشتن ندارند و از آن یکی تقلید میکنند.

در چین و هندوستان فرقه ای هستند که نیستی را بر وجود ترجیح داده، آسودگی فنا را تبلیغ میکنند و مریدان را بمرکز دعوت مینمایند معینا پیروان این عقیده «که بکلمه نیروانا نامیده میشود» از مردم که شیر الولاده بوده و همه ساله بر عده شان میافزاید.

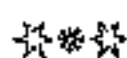
حب دارائی چنان است که ثروت هر اندازه فراوان و برای رفیع حوائج غیر لازم باشد مورد خواهش و آرزوی ما است زیرا انسان مکنث و متعلقا ترا نتیجه هوش و عمل خود فرض میکند و وجود و شخصیت خود را با تناسب دولت،

مهم و بزرگ تصور می‌کند. ضمناً هر قدر در تحصیل آن بیشتر نویسنده و رائج برده باشد بستگی و تعلقش بدان سخت تر است. و نیز از تصور قدرتی که در انجام امیال و هوسهای خود دارد هر لحظه خاطرش مسرور میشود.

— حب دارائی یکی از خه‌امس مغربزه نشو و نما است زیرا چنانچه گفته شد توسعه و تعلقات متضمن بسط وجود و شخصیت است. تشریح فواید و مضار این میل طبیعی یکی از مسائل غامض و از وظائف عام اخلاق است.

— حب محل و اشیاء مألوف: در نتیجه تسلل افکار (که جای خود در بحث خواهد بود) عکس و یادگار محلیه در آن زندگی درده‌ام و اشیائی که بدان مألوس بوده ایم ناروح ما قرین گشته از اجزاء وجود ما میشوند.

محل نشو و نما می‌ایستاد و همیشه عزیز است و او هر قدر در آنجا رائج برده و محبت



دیده باشیم

امیال اجتماعی یا ودادی: انسان حیوانی

است اجتماعی یعنی نمیتواند تنها زیست کند و در ایجاب حوائج خود محتاج بکمک هم‌نوع خویش است. این طبیعت مستلزم فطریات خاصی است که ما را بالفت و محبت دیگران و اदार میکند

مهر پدر و مادر و فرزند و دوستان و بستگان و بالاخره علاقه بنوع، از ضروریات بشر است انسان محتاج است که دیگران را در خوشی خود شرکت دهد و با آنان همدردی کند عیش تنها کامل نیست و کسی که دوست نمیدارد و با روح دیگری پیوند ندارد زندگی غیر طبیعی و آلوده بناکامی است.

انس و الفیت و مقتضیات آن در همه حیوانات اجتماعی مانند آهو و فیل و غیره بطور روشن مشهود است جز آنکه حیوان در آنها تغیری

نمیتواند داد و انسان با استعانت از هوش، بعضی
را خاموش میکند و برخی را مشتعل؛ خود
پرستی شدید و زندگانی منفرد و تنفر از خالق و
هم چنین گذشتن از مان و جان برای آسایش
دیگران، دو حال غیر طبیعی است که در نتیجه
اراده و خواستن دست میدهد.

اینک به بحث در وجود امیال اجتماعی
(یا عواطف) و اسباب آن پرداخته، وسایل نمو
آنها معلوم کرده اثرات و وجوه ظهور آن را
شرح میدهیم.

بعضی از فلاسفه وجود عاطفه را در وجود
انسانی انکار کرده اند. «هابس» میگوید نوع بشر
دشمن یکدیگرند نصایح «لاروشفو لول» آئینه نفع
پرستی و خود خواهی انسان است. «پاسکال» گفته
است که محرك همه اعمال ما، میل و آرزوی
کامیابی است حتی خود کشی.

فرض کنیم که چنین باشد و بشر بدون

رعایت میل خود کاری نکند ولی نمی تواند انکار کرد که پاره ای از امیال و منافع ما موافق با منافع و امیال دیگران است . آنکه برای کسب شهرت و یا برای نیل به آرزو های مذهبی ، مال خود را صرف خیرات و رفاه مردم می کند ، در ضمن خود خواهی بخدمت جامعه پرداخته است .

و هم کسانی هستند که بدون تمنای معروفیت یا پاداش دنیوی یا اخروی ، نیکی می کنند و برای سعادت دیگران و حتی آسایش حیوانات ، ازمال و جان می گذرند . ممکن است گفته شود که این اشخاص اجر عمل را در رضایت خاطر خویش می یابند . چنین نیست زیرا مثلا کسی که برای خلاص مغروق خود را با آبی اندازد در آن حال ، تصور رضایت خاطر نمی کند و واهمه هلاک ندارد بلکه بمقتضیات طبیعت خود رفتار کرده رضایت خاطر

یا هلاک، در نتیجه عمل و نا خواسته بدو میرسد.
 انسان خلقتاً نا گزیر از اجتماع است و
 جز این دلیلی برای تشکیل حوزه بشری نمی توان
 آورد. در نتیجه اجتماع، احساسات و عواطف
 که در حال بدویت محدود، فرزند بوده قوت
 گرفته و در اثر تعالیم مذهبی و تربیت اخلاقی
 توسعه یافته و بالاخر، دوستی نوع و محبت به
 موجودات، طبیعت ثانوی گشته است. لیکن بهر
 صورت تخم الفت و وداد در نهاد انسان بوده و الانمو
 نمی کرده است.

هر کس روحاً و جسماً در حال طبیعی و
 سلامت باشد از دیدن محنت و فلاکت دیگری
 متأثر می شود (مگر آنکه نفع خود را در آن
 فلاکت ببیند). از این گذشته هر کس در ضمن
 خواندن تاریخ یا افسانه و یا تماشای تاتار و سینه اقلای
 مایل به پیشرفت خوبان و مظلومان و مغلوبیت
 بدان و ظالمان است.

اینها همه دلیل بر وجود امیال اجتماعی و عواطف ذاتی بشر است والا از تأثر از فلاکت شخص خارجی و یا از طرفداری اشخاص موهوم کتاب یا تأثر ، چه نفعی میتوان در نظر گرفت .
 - حالا بدانیم اسبابی که مولد امیال و دادی و عاطفه میباشد کدام و وسیله نمو آنها چیست . چرا نسبت به بعضی رغبت خاصی داریم و چرا نسبت به همه افراد نوع ، یکسان احساس عاطفه و مودت نمیکنیم ؟

علی الظاهر شباهت خلقی و روحی است که اشخاص را بهم نزدیک میکند ولی تنها این شباهت سبب دوستی و محبت نیست بلکه مولد عمده عاطفه اختلاف طبایع است و شباهت خلقی و روحی در نتیجه عاطفه و در اثر تقلید حاصل میشود . طبایع و اخلاق متباین از پیوند بایکدیگر تکمیل میشوند : قوی با ضعیف ، تند خو با ملایم ، باهوش با ساده لوح قرین گشته یکدیگر را میارایند .

عاطفه هر اندازه که اعمال میشود افزون میگردد
یعنی هر قدر در راه کسی بیشتر صرف خدمت
کنیم بیشتر او را دوست میداریم.

گویند کسی هر چه برای پذیرائی دوستش
خرج میکرد بکاءذی مینوشت تا اتفاقاً رفیقش
از وجود آن نوشته آگاه شده رنجش حاصل
نمود. چنین عذر آورد که میخواهم بدانم
دوستی توبچه قیمت برای من تمام شده
تا از آن از دستش ندهم.

هر قدمی که در خدمت دوست میکنیم
بهمان نسبت رنجیر محبت او را برگردن خود
تنک تر میکنیم و بالعکس هر چند در زحمت کسی
بکوشیم کینه او بیشتر در دل ما جای میگيرد.
ژان ژاک روسو میگوید دنیا پراز اشخاصی است
که با من کینه میورزند بدلیل زحمتی که بمن
رسانده اند

چنانچه اغلب دیده میشود مادرها اطفال

رنجور و علیل خود را بیش از اطفال سالم دوست میدارند بسبب آنکه رنج آنها را بیشتر متحمل بوده اند. عاطفه و محبت سری است و بطور یقین در اشخاص تأثیر میکند. هر دلی ولو بسختی سنك باشد از گریه ای مهر و دوستی نرم میشود. منتها در این مورد باید دو نکته را متوجه بود یکی آنکه محبت باید راستی بوده و در آن، شاید غرض مادی و مقصود شخصی نرود و دوم آنکه تأثیر آنرا همیشه بمقدار تصور و آرزوی خود اناظار نداشته بلکه وجبات طبیعت و مقتضیات زندگانی طرف را در نظر گرفت. تحريك عاطفه در آنها كه تنك خیال بوده و از قوه اندیشه و تصور بهره ای ندارند دشوارتر است. مثلاً بطور ساده و مختصر برای دو نفر حکایت میشود كه خانه ای آتش گرفت و يك زن و دو بچه سوختند. آنكه صاحب قوه یندار است در دوسوزش آن بیچارگان را در خاطر گرفته خجسته و شیون آنها را میشوند و منظره را از چشم شوهر و پدر

و سایر بستگان و تماشا چیان بی قدرت نگریسته
آشفته گی و ضعف دل آنانرا احساس میکنند و متألم
میشود. آند دیگری که قوه توهّم و تصور ندارد
هیچیک از این صور را در نظر نمیگیرد و ناچار
کمتر متأثر میگردد.

این است که برای تحریک عاطفه، در اشخاص
باید قوه مخیله آنها را بکار انداخت و صورت واقعه
را با بیانی کافی و روشن زیر چشم آنان گذارد.
قوت یا ضعف کلام نطّاقین و نویسندگان تنها
در همین نکته مختلف است.

در نتیجه امیال و دادی یا عاطفه و محبت،
خاطر دیگرانرا بخود جذب کرده آنانرا در رنج
ولذت خود شریک مینمائیم و بدینوسیله از بار
رنج کاسته و بر لذت خود میافزائیم و هم در رنج
ولذت آنها ای که دوست میداریم شرکت کرده از
لذت آنها برخوردار میشویم و از تحمل رنج آنها
نیز کر چه متأثر میگردیم لکن ضمناً اگر قدمی در

رفع آن بگذاریم و حتی اگر اندکی خاطر را بدان
مشغول کنیم خوشوقت میگردیم و از اینکه در غم
دوست شرکت جسته ایم راضی و خوشنود
میشویم .

عاطفه و شفقت طبیعی اگر صورت خارجی
پیدا کرد آنرا نیکوکاری میگوئیم و اگر بدرجه عالی
رسید نام دوستی بر او می نهیم .

یکی از خواص طبیعت ما تقلید است . انسان
حرکات جسمانی دیگرانرا ندانسته و ناخواسته
پیروی میکند چنانچه اگر یکی در مجلسی بخندد
یا خمیازه کشد و یا بلند حرف زند سایرین بار
تأسی میکنند و اغلب وقتی در شرح قصه ای مجذوب
میشویم حرکات صورت گوینده را نا خواسته
تقلید میکنیم .

مبدأ رسوم و عادات و شکل لباس ملل همین
حس تقلید است .

اگر شخصی که مورد محبت ما است از ما برتر

باشد، محبت مبدل به تحسین میشود و حس تقلید قوت میگیرد و هم از غرائز و فطریات ما احتیاج با احترام و پرستش است که از شدت حس محبت و عاطفه برمیخیزد. دوست میداریم و لازم میداریم که هم نوع خود را قبله ساخته به ستایش و پرستش بایستیم.

دیگری از شعبات امیال و دادی و عاطفه احتیاج بگفتن اسرار است. میل داریم چگونگی احوال خود را از خوب و بد برای دیگران بگوئیم و اشخاص را از راز خود آگاه سازیم. این حس چندان قوی است که اگر کسی را شایسته نیابیم با حیوان و جماد سخن میگوئیم و درد دل میکنیم.

اقسام عمده عاطفه عشق و دوستی است که محبت انتخابی میتوان گفت زیرا موضوع آنرا ناراده انتخاب میکنیم.

عشق عاطفه ایست شدید و ملتهب که تولید

احساسات آشفته و پریشان میکند بخلاف دوستی که مولد احساسات روشن و دل آسا است .

محبت پدر و مادر و برادر و خواهر زائیده تمدن و تربیت است زیرا هنوز قبایلی از وحشیان هستند که والدین و اولاد خود را میکشند و با میفرروشند و زنا را غلام و برده میدانند . ان نزاکت و محبت لطیف که در خانوادهای متمدن و ممتاز یافت میشود نزد مردم عادی مجهول است .

عموماً محبت پدر و مادر بغیرزند بیش از دوستی فرزند بوالدین است بعلم آنکه پدر و مادر بیشتر ابراز محبت و فداکاری کرده اند و بنا بر قاعده ای که گفته شد اصرار در محبت ، عواطف را شدید میکند .

حب وطن يك الف ت طبیعی است که بین اشخاص هم زبان و هم خو و هم عقیده یافت میشود ولی در ممالك کنونی گاه همه این شرایط یکجا موجود نیست و سبب پیوستگی افراد و تشکیل

ملت، وحدت منافع است. جامعه هر چند کوچک
 تر باشد بستگی افراد بیکدیگر محکمتر است
 چنانچه اعضاء يك خانواده نسبت بافراد يك ایل
 و طایفه و هم چنین آحاد يك ایل، نسبت باهالی
 يك مملکت، بهم نزدیکتر و علاقه مندترند. این است
 که حب وطن را باید در اقلیم وسیع و وسیله تعلیم
 و تربیت تحریک و تحکیم کرد و الا اهالی يك
 مملکت بزرگ، بخصوص اگر جاهل باشند بکلی
 از حس و طن پرستی خالی بود و این غریزه
 طبیعی، در آنان، محدود بخانواده و اهالی
 شهر مسکن خواهد بود.

گویند: وطن آنجا است کز آری نباشد. این
 بیان عقلا و منطقاً قابل قبول است اما احساسات
 که محرک وجود ما است آنرا نمی پذیرد. برخلاف
 هر اندازه وطن بیشتر دوچار خطر و زحمت باشد
 بیشتر مورد توجه و خدمتگذاری ما است و
 هر چند از وطن سختی دیده باشیم عشق آن از دل

مابرون نمیرود.

افلاطون بر این بوده که برای توسعه و تشدید
حس و وطن پرستی میبایست رسم خانواده را
متروک کرد.

ارسطو این عقیده را اشتباهی بزرگ دانسته
میگوید خانوادگی مکتب عشق و محبت است،
انس و الف و ادا و تکلیف و فداکاری را در آنجا
میآموزیم، وطن پرستی و نوع دوستی اعمال
قاعده و درسی است که در آن مدرسه گرفته ایم.
نتیجه آنکه هر اندازه اعمال و دادی با عواطف
در اعضاء يك جامعه شدید باشد راحت و سعادت
آن جمع بیشتر است لکن باید پیوسته متوجه این
حقیقت بود که اگر موضوع محبت ما شایسته
ولایق نباشد از راه راست منحرف گشته و بوادی
رنج و محنت راهسپار خواهیم بود. حس تقلید
مارا به پیروی کردارهای ناپسند و امیدارد و بر
آوردن هوسهای ناشایست دیگری اخلاق و همت.

مارا پست میکند.

دیگرانکه محبت را باید تاحدی بر دیگران
تحمیل کرد که بر خود به پسندند و گرنه بحلق سیر
شیرینی کردن یا در دای که در بندمانیست آویختن
زهی بی انصافی و بی محبتی است.

امیال عالی

حقیقت زیبائی نیکی خدا پرستی
کاخ بلند انسانیت را هر پله که بالا رویم مناظری
زیباتر و وسیع تر بر ما جلوه میکند. چون چشم
از جسم خاکی برتر رفتیم و بند ضروریات جسمانی
را گسستیم در هوای لطیف انس و الفت
پرواز کرده بتماشای گلزار عشق و رافت
میرسیم و بدرک لذائد اجتماعی میپردازیم تا
جائی که از این مراحل در گذشته بمقامی
بلند واصل می گردیم که در اینجا از خود و
دیگری نشانی نمی یابیم. آن نقطه اوج آسمان
ترقی و سرحد کمال بشری است.

امیال عالی چهار گونه اند :

عشق بحقیقت، زیبایی، نیکی، خداپرستی
این امیال متصل به لا یتناهی است و
هرگز بجائی نمیرسد و کاملاً بر آورده نمی
شود بخلاف ضروریات و مشتهیات که ناچار
بسیری و بیزاری می کشد. در تفحص حقیقت،
روح قناعت نمیکند و از رفتن نمیایستد. دانستن
آبی است که تشنگی را نیز تر میکند و علما هر
اندازه از دانش بیشتر برگرفته باشند محبوب تر
و سر افکنده ترند و در مقابل آسمان بی پایان
حکمت حیران تر.

موجد و محرك این امیال عقل است
یعنی آن قوه که ما را بسوی کمال در هر چیز
رهنمون میشود. اگر درجات احوال را خوب و
بسیار خوب و عالی بگوئیم از آن بالاتر را که
فقط در تصور ما است، مطلوب میخوانیم
(ایده آل)

خاصیت مطلوب آن است که دائم از ما
 قرار می‌کند و عقل را بدنبال خود می‌کشد.
 شوق و تمنای بهی یا امیال عالی همان تکاپوی
 عقل است در جستجوی مطلوب. گوته شاعر
 معروف آلمانی هنوز در دم مرگ مینالید که ای
 نور معرفت، اندکی هم بیش در دل من بتاب.
 موضوع امیال عالی، حقیقت و کمال است.
 حقیقت، ابدی و عمومی است بکسی اختصاص
 ندارد و متعلق به همه اهل جهان است. کاشف و
 عالم، حقیقت شخصی نمیجوید و حقیقت من
 نمی‌گوید، لذتش در ارتفاع عموم است چنانچه
 تماشای تنها لذت نمی‌دهد و هر کس طبیعاً
 میل دارد دیگرانرا در دیدن و تحسین زیبایی
 شرکت دهد. مولد و سر منشأ فعالیت و
 تظاهرات عالیه بشری یعنی علم و صنعت و تقوا
 و مذهب نیز همین حس ممدوح است.
 امتیاز دانش و کمال روح، از سایر

مستملکات و دارائی ها این است که از بذل و بخشش افزون میشود و بدون شرکت و استفاده دیگران لذت نمی دهد .

عشق بفهمیدن و دانستن ، با ما بدنیا می آید . تحصیل اطلاع و علم یا حس کنجکاری از فطریات و احتیاجات ما است و از ایجاب آن هیچ نتیجه ای جز اسكات این حس تمنانداریم . می خواهیم بدانیم پشت پرده چی است ، رنگ سرخ قالیرا از چه میسازند ، مردم افریقا چگونه زندگی می کنند ، در عمق دریا چه ها یافت می شود ، چرا انسان در احوال و افکار خود متغیر است ، مقصد سیر دنیا کجا است مبدأ عالم چیست

این حس در بعضی چندان شدید می شود که همه امیال خود را فدای آن میکنند و برای پیمودن راه داش هر چه آرزو و تمنا دارند بیکباره بر زمین می گذارند ، سبکبار می

روند و جز مطلوب چیزی نمی بینند . زندگانی
این اشخاص سرسر لذت و کامیابی است زیرا
گرچه هر روز قدمی بجانب مقصود پیش میروند
لکن هرگز بوصول نمیرسند و حرارت اشتیاق
و نشاط کوشش و تجسس را از سر نمیگذارند.
چه بسا علما و سالکان طریق دین و عقیدت را
که ذوق حقیقت گوئی و شوق بخدمت خلق
تباه کرده .

عشق بزیبائی فطری بشر است منتها سایه قدو
ذوق مانند سایر احساسات ، درجاتی دارد
و قابل تربیت و تکمیل است .

این غریزه در حیوانات نیز بخوبی مشهود
است چنانچه در بعضی اقالیم که مرغان زیبا دارد
طیور ، لانه خود را با قشنگترین پرها زینت
می کنند . بلبل ماده بین دو خواستگار ، آنرا
انتخاب میکند که بهتر می خواند ، درود و
سلامی که پرندگان در اول صبح و شام بافتاب

می فرستند دلیل بردرک زیبایی اختر روز و
غلایان خاطر آنها در طلوع و غروب روشنائی
است .

در حیوانات ، این حس برای رهبری در
انجام وظایف حیات گذارده شده در صورتیکه
انسان آنرا برای آرایش و زینت روزگار خود
بکار می برد و چه بسا که حیات خود را بر سر این
حس میگذارد نقاش و حجار و همه صنعتگران پیوسته
کوشش دارند که مصداق مطلوب خیالی خود را در
خارج ظاهر ساخته و دنیا را از تجسم احساسات رفیق
خود مزین سازند . از سیل رنج ، پای ثباتشان
بر نمیاید و جان شیرین را برایگان در قدم
الهی زیبائی نثار می کنند .

هر جا که اثری از بشر یافت می شود نشانی
از صنعت با او است . اغلب در غار ها در جوار
استخوان انسانهای قبل از تاریخ ، سنگهای پر
از نقش و نگار بدست آمده که دلیل روشن بر

عمل متمادی و مهارت نگارنده میباشد.

هر اندازه که وسائل دفاع از عناصر و حیوانات زیاد گشته و فراغتی حاصل شده حس زیبایی نمود کرده تا آنکه امروزه صنعت یکی از اصول و اساس حیات انسان متمدن به شمار می رود .

همانطور که آفتاب برای ادامه حیات جسمانی لازم است صنعت نیز برای تأمین زندگانی روحی ناگزیر می باشد. صنعت، تسلیت دهنده خاطر پریشان و آشفته ما است ، مرهمی است که بر دل ریش می گذاریم و ما امنی است که از گردش چشمهای کینه جوی روزگار بدان پناه میگیریم :

موسیقی وحی آسمانی است که برای اسکات ناله های دل ما فرود می آید ، نقاش ما را از تماشای نگرانی و نا همواریهای زندگانی بر گرفته و بمطالعه و تحسین دقایق و زیبایی های طبیعت مشغول می کند ؛ شعر و ادبیات ، عقل

مارا از خاک باوج افلاک می رساند و ما را لایق همسری و هم صحبتی ملائک می سازد، خورشید بیست روز افزون که از بر تو جهان تاب خود هر لحظه دسته ای تازه از حقایق را بر ما روشن می کند.

ممکن است گفته شود زیبایی یک مفهوم کلی است و مصداق آن در پیش ملل و افراد باختلاف است مثلاً سیاه پوستان افریقا لب و گوش خود را بوسیله دایره های چوبی چند سانتیمتر دراز می کنند و آنرا بزرگترین آرایش می دانند موسیقی مردم وحشی که برای ما ناله های جان خراش است برای خودشان باعث لذت و سرور می شود و حتی در میان ملل متمدن چه بسا اشخاص بی ذوق که زشت را بر زیبا ترجیح می دهند.

باوجود این ظواهر مخالف ، عشق زیبایی قابل انکار نیست منتها تمیز خوب از بد

متناسب با درجه تربیت و مقتضیات محل
نشو و نما و مقدار ذوقی است که ببارش سهم
برده ایم. گرچه علی الظاهر قشنگی امری
تصوری و شخصی مینماید و میتوان گفت «محبوب
من است آنکه بنزدیک تو زشت است» مع هذا
زیبائی را قوانینی مسلم و مقصدی واحد است
و هر ذوق سلیم در نتیجه تربیت و تعلیم بدان
نقطه می رسد. علم زیبائی بكمك سایر علوم
مانند ریاضیات و فیزیک و فیزیولوژی صورت
جندی بخود گرفته و امروزه یکی از علوم مسلمه
بشمار می رود. گرچه اهل صنعت رموز
زیبائی را نخوانده می شناسند مع هذا تتبع در
این علم، زحمت بسی تردید و اشکال را بر آنان
هموار می سازد.

تحصیل این علم، صنعتگران را مفید
واقع می شود لکن برای عموم واجب است
زیرا با خواستن و آموختن میتوان مقداری

از آنچه را که طبیعت بما نداده است بدست آورد. از فوق عادی تا نقطه عالی، راه بس دراز است ولی با قدم سعی و کوشش میتوان مراحل از آنرا پیمود.

عشق زیبایی و قشنگی، در پندار و گفتار و کردار ما همه یکسان تاثیر میکند کسیکه خاطرش به تجسس زیبایی معتاد گشت این صفت را در همه چیز می جوید، از آلودگی و زشتی جسم و روح هردو محترز و گریزان است، لوازم زندگانی و اطاق و خانه و معبر و شهر و مملکت و همه دنیا را موزون و منظم و آراسته و مزین و دلپذیر می خواهد از دیدن اشکال نا هنجار و کثافات و پلیدی ها ملول و محزون میشود. رفتار و حرکات بدنش را دل پسند و مطبوع می کند، گفتارش را ظریف و کردارش را مقبول می سازد تا جائیکه جز پندار نیک و قشنگ از خاطرش

نمی گذرد .

عشق به نیکی و انجام تکلیف فطری تکلیف و غریزی است ،
انسان طبعاً برای خود تکالیفی فرض می کند
و هر دفعه که از مراعات آن غفلت ورزد
مکدر و پشیمان میشود . بعضی از طوایف
وحشی ، پدر و مادر و گاهی دختران و مرضای
خود را زنده در خاک میکشند ، ارتکاب این
عمل را انجام وظیفه میدانند بدلیل آنکه پیران
و دختران و ناتوانان در جنگ و فرار ، برجا
میمانند و اسیر می شوند .

چه بسا عادات که در ملتی ممدوح
و بنظر ملت دیگر مذموم و پلید است ولی
بهر حال طوایف و مستحاجات بشری در هر درجه
از تمدن که باشند برای خود وظایفی تصور
می کنند و بدو خوبی دارند . محال است
کسی و لو هر قدر فاسد باشد نیک و بدی
فرض نکند و خود را ملزم به ادای پاره ای

فرايض نداند منتها آن قوت اراده را در خود
نمی یابد که بواجبات پردازد و بلا شك هر دفعه
که نقصان میکند مورد ملامت و نکوهش مروجی
خود واقع میگردد.

در اینصورت میتوان گفت خوبی و
بدی نسبی و شخصی است و بر حسب ذوق و
سلیقه و مقتضیات محل و زمان ، در ملل
و افراد باختلاف است . لکن با وجود
اینهمه عدم ثبات و آشفتگی که در اصول اخلاقی
دیده میشود مبدأ و مقصد آن یکی است بدین
معنی که تمیز نیکی از بدی بهر تصور که باشد
از عشق به نیکوئی که غریزی انسان است بر
میخیزد و از طرف دیگر ، تصورات و فرضیات
مختلف ، در نتیجه تربیت و ارتقاء فکر همه بیک
نقطه منتهی میشوند .

چنانچه متفکرین ملل مختلفه و اقالیم
بعیده بدون آنکه از یکدیگر اقتباس کرده و

یا تعلیم گرفته باشند همه یکشوع فکر کرده اند.
و بیک مقصود و منظور رسیده اند، این است
که میتوان امیدوار بود که بالاخره در اثر تعلیم
و تربیت و علو خیال، عشق به نیکی و اخلاق
هر روز قدمی بسوی مقصود فراتر خواهد گذارد.
با وجود کمال سستی که در بنیان اخلاقی
ملل و اجتماعات امروزی مشاهده میشود نمی-
توان انکار کرد که با مقایسه با ادوار توحش
مناسبات و رفتار بشر با یکدیگر ملایم تر شده
و عادات و طرز فکر ملل بهم شبیه و نزدیک
تر گشته.

عشق بمذهب - همه معلومات و کشفیات
و افکار و بالاخره زندگانی ما منتهی بسرگردانی
و حیرت میشود. نقطه انتها يك عالم یا رجودی
است که عقول بشری تا کینون از درك كنه آن
عاجز بوده هر گروه و دسته ای از بشر آن وجود
كل و منشاء و مقصد آثار را بصورت و خیالی

نموده و پرستیده اند و متناسب با اخلاق و عادات و درجه تربیت خود بر آن پیرایه ها بسته اند. اگر خصوصیات را کنار بگذاریم همه انسانهای دنیا بهر طریقه و مذهب و اعتقاد که بسته باشند خدا را بعنوان يك قوه مافوق همه چیز و يك وجود غیر قابل فهم و ادراك بشری قبول میکنند .

تصور خدا در اول از ترس و امیدناشی میشود یعنی انسان عنان وقایع را از کف خود بیرون دیده از مهابت طبیعت و رحمت میکند و از مساواء خود استمداد میجوید همچنانکه طوائف وحشی ، حیوانات مفید یا دزد مرا می ستایند . فکرشان از این بلند نمی رود و آنچه را علی الظاهر مورث خوف و حرك و یا موجب حیات میدانند بترك شمرده پرستش میکنند لکن همینکه فکر ، تعالی گرفت و از مراحل بیم و امید در گذشت از شناختن

خدا مقصودی جز درك حقیقت و یافتن دوز
جهان نداریم. روح از زمین برخاسته در اوج
افلاک سیر میکند و در پی مظلوم می پوید.
گرچه بقول ماکس مولر سعی ما در شناختن کمنه
وجود چنان است که برای صعود با آسمان
نردبامها بر سر هم گذاریم و بر آن بالا شویم.
لیکن قابل تردید نیست که علو فکر، روح را
تقویت میکند و هر اندازه بالا تر برویم و بخدا
نزدیکتر شویم علائق و مشتهیات نفس و این
عالم خاکی را کوچکتر می بینیم.

خلاصه آنکه هر چه زیبایی و حقیقت و
نیکوئی در این دنیا یافت میشود اثر مردم آشفته
خیال و شوریده حال است که مانند سوخته گان
در عقب آب، سرگشته و پویانند. اگر فلاسفه و
شعرا و علما نبودند چه بود! اگر این شمعهای
فروزان بر سر جمع نمی سوختند در چه تاریکی
هولناکی غوطه ور می بودیم!

مردم مادی در بنای تمدن این جهان به جای سنگ و آجر بکار میروند و در دست قدرت اربابان فکر و صنعت آلات و افزاری بیش نیستند از آنها نباشیم و در عقب پیشوایان ترقی و مشعله داران کاروان تمدن و تعالی برویم و در جنگ با دشمنان زشتی و خرافت بکوشیم ، اگر سردار صاحب فکر نباشیم سرباز دلاور باشیم .

درد و لذت

حقیقت درد و لذت ، سوای آنچه در خود احساس میکنیم ، هموز معلوم نیست لکن در علل و اسباب آن بحث فراوان شده ویدانات بسیار است . شاید از همه نزدیکتر بقبول و آنچه فهم آن خدائی از غوامض علمی است توصیف ذیل باشد :

لذت حالتی است که در ادامه آن کوشش داریم و بمیل ، در خود ایجاد میکنیم .
درد حالتی است که از آن پرهیز کرده و

سعی داریم حتی الامکان از دوام آن بکاهیم .
 هر موجودی که لذت را در کار های مضر
 به بقای وجود خود بیابد و بالعکس درد را در
 اعمال مفید به بقای هستی خود تصور کند دیری
 نمیگذرد که معدوم میشود .

نژاد های باقی و افراد برومند آنهایی
 هستند که امیال فطری خود را با آنچه برای
 بقای وجود مفید است وفق داده اند .

ممکن است گفته شود اگر این قانون
 طبیعی است چرا حیوانات که هیچگاه سر از
 نوامیس طبیعت نمی پیچند برخلاف اصول بقا
 عمل کرده نبات مسموم میخورند ؟ جواب این
 است که متابعت قانون طبیعی در صورتی تماماً
 و کاملاً میسر است که شرایط اجرای آن حاصل
 باشد یعنی موجودات ، پرورده محل نشو و نما
 بوده و با مقتضیات آن محل آشنا باشند مثلاً
 حیوان بومی که نژاداً در اقلیمی بعمل آمده و

بدون جبر و فشار خارجی آزادانه در همان
اقلیم نشو و نما میکند هرگز در تشخیص لذت
و درد خود اشتباه نمیکند و بخودی خود هرگز
بیرامون خلاقی که مخرب بقا باشد نمیگردد .
آن حیوانی که گیاه زهری میخورد به
آن گیاه آشناییست زیرا نژاد بومی آن محل نبوده
و یا آنکه آن علف را از جای دیگری بان محل
آورده اند و نبات ' بومی محل نیست .

انسان از هر ذیجودی نفع و ضرر خود را
دشوار تر میشناسد بدلیل آنکه دایم در تغییر
و تکامل است و هر روز با احوال و اشیائی تازه
مواجه میشود که نمی شناخته و طبیعتش با آن
موافق نبوده این است که در تمیز لذت و درد
و تطبیق آنها با مفید و مضر ، بیشتر راه خطا
میرود و دچار گردند و خسران میگردد . اگر انسان
از هدایت طبیعت خود محروم است بتلافی از هوش
و ادراک بر خور دار میباشد و همه امیدش براه

نمائی عقل و دانائی است .

لذت و درد ، وقتی محسوس است که عمل
بلا اراده صورت بگیرد مثلاً ضربان قلب
یا جریان خون عملی است که بدون اختیار در
وجود ما انجام شده و بدین جهت مورث لذت یا
درد نمی شود . با این حال هر اندازه عمل و
فعالیت تازه و غیر عادی و تابع اراده باشد بیشتر موجب
درد یا لذت میگردد . از این است که انسان
بیش از حیوان و حیوان بیش از نبات در چار
رانج و خوشی میباشد .

اضطراب حسی است که از بر آورده
شدن یا ممنوع بودن خواهشها و امیال حاصل
میشود . اگر خواهشی بر آورده شود سبب لذت
گشته و هرگاه ممنوع باشد موجب رنج می گردد
در اینصورت لذت و درد را میتوان اضطراب
نامید و هیچ حالی نیست که خالی از اضطراب
باشد .

شماره و تنظیم لذات و آلام امری محال است
 لکن انواع عمده آنرا میتوان از یکدیگر تمیز
 داد. در ابتدا لذات و آلام بدو نوع تقسیم میشوند
 تاثرات جسمانی و تاثرات روحی.

حس (یا تاثر جسمی) اضطرابی است
 که با محصل مخصوصی از بدن مربوط بوده و
 بوسیله اعصاب خاصی بمغز میرسد مثلاً وقتی
 فلز سردی روی دست حس میکنیم یکدسته از
 اعصاب متاثر شده و بمغز اطلاع میدهند چنانچه
 در نتیجه کشفیات علم وظایف الاعضا میدانیم
 که اعصاب حساس و اعصاب محرک از هم جدا
 و هر يك عملی معین دارند. از بریدن اعصاب
 حساس، تنها حس از بین میرود و از قطع
 اعصاب محرک فقط قوه حرکت گم میشود.

احساس (یا تاثر روحی) بخلاف حس،
 مربوط بجسم نیست و از خارج تولید نمیشود
 مولد آن خیال و تفکر است.

انسان چون ذاتاً متفکر است هر گونه حس یا تأثر جسمانی را نیز با خیال مربوط کرده و به صورت احساس یا تأثر روحی می‌آورد حتی قبل از تأثر جسمی و بعد از رفع آن تأثر، باز آن را در خیال ادامه می‌دهد. مثلاً شخص شکم پرست پیش از خوردن غذا و هم بعد از آن در لذت خوردن تفکر کرده متلذذ می‌شود. این است که هر يك از تأثرات بشری آنقدر قالب فکر ریخته شده هزاران شکل مختلف بخود می‌گیرد و شناسائی انسان را حتی بر خودش مشکل و متعسر می‌سازد. هر گونه احساس یا تأثر روحی نیز با احساسات دیگر ترکیب میگردد و چون ناچار بعضی از آنها ایجاب شده و برخی ممنوع میماند، احوال روحی همیشه ترکیبی است از رنج و لذت که از اختلاط احساسات مختلف حاصل میشود منتها گاهی رنج و گاهی لذت بر آند دیگری غلبه دارد.

تفکیک و تنظیم همه احساسات غیر ممکن است لیکن میتوان بطور کلی آن را در سه حاک تقسیم نمود: حاضر، گذشته، آینده.

آنچه فی الحال احساس میشود ممکن است سبب لذت یا رنج باشد لیکن آن احساسات دیگری ظاهر گشته و اثرات آن را متغیر میسازد. مثلاً اگر نتیجه احساس اولیه، لذت باشد ذهن متوجه این سؤال میشود که آیا این حال و لذت دوام خواهد داشت؟ و آیا در پی آن چه خواهد بود؟ هرگاه تصور ادامه آن حالت یا نتیجه نیکوئی بشود حس امنیت و آسودگی تولید گشته لذت افزون میگردد و بالعکس اگر تصور قطع آن حالت و یا نتیجه سوئی بشود شخص، دچار اضطراب و اندوه میشود.

و اما در مورد رنج و الم، هرگاه امکان خلاصی متصور نباشد درد، چندان میشود بر خلاف اگر فرض رهایی بشود از شدت آن میکاهد.

حتی اگر در نتیجه رنج انتظار پاداش و
نتیجه نیکو داشته باشیم زحمت درد ، متناسب
با اهمیت نتیجه کاسته می شود .
فکر لذت گذشته احساسات مختلفی
تولید میکند :

اولاً هر گاه حال کنونی خوش باشد آن
نیز در صورت دارد یکی آنکه حال حاضر در
خوبی از حال گذشته بهتر است ، در این صورت
فکر گذشته موجب لذت و سرور میشود . دیگر
آنکه حال گذشته در خوبی از حال حاضر بهتر
بوده ، در این صورت فکر گذشته تولید لذتی آلوده
بتاسف مینماید . در هر صورت نسبت باشخصی
که سبب آن لذت بوده اند در دل خود احساس
محبت و حق شناسی میکنیم و حتی محلی را که
شاهد احوال بوده دوست میداریم .

ثانیاً هر گاه حال کنونی ناخوش باشد

فکر لذت گذشته موجب اندوه و ملال میشود
و حال کنونی را سخت قرجلوه میدهد .
فکر رنج گذشته احساسات مختلفی را
تولید مینماید .

اولاً چنانچه در وضعیت فعلی گرفتار
رنج باشیم ، اگر آن رنج از محنت گذشته
بزرگتر است بیشتر متأثر میگردیم و اگر
کوچکتر است از رنجمان میگذرد . در هر دو
حال نسبت باشخصی که سبب رحمت ما بود داند
احساس کینه مینمائیم و از محل وقوع
قضیه گریزانیم .

ثانیاً اگر حال کنونی خوش باشد فکر
رنج گذشته موجب وجد و لذت است .
بر این اصول عمومی ، استثنا بسیار
واقع میشود و چه بسا که بعلمت شدت و
ضعف فوق العاده حالات و با طبیعت مخصوص
اشخاص ، بخلاف آنچه گفته شد نتیجه حاصل

میگردد و باین دلیل ، یعنی چون ممکن است
از این قاعده بیرون شد ، لازم میآید که به
وسیله مشق و بقوت اراده جریان فکر را به
منفعت خود بگردانیم ، بدین ترتیب که از
یادگار کامیابی گذشته در هر حال که باشیم
محفوظ گشته و آن اوقات خوش را مکرر در
ضمیر تجدید نمائیم و هم از تصور مشقات رفته
خوشوقت باشیم و از گشتن آنها حال حاضر را
بهتر کنیم .

اگر از آینده انتظار کامیابی داشته باشیم
امیدواریم و بر حسب گمان یا یقینی که به
حصول آن داریم خاطرمان آشفته یا آسوده است .
امید ، محرکی است که قوای ما را صد
چندان میکند ، شهری است که ما را بشاهد
مقصود میرساند .

امید ، تقوا و آئینی است که بدون ایمان
بدان مبادرت بهر امری خطا است . اشخاص سرد

و نا امید، در چرخ گردان بشریت و تمدن،
مانند پیچ و مهره سست و لرزانند که هم خود
زود میسایند و هم روش دیگران را کنند و نا
منظم میکنند.

اما اگر آینده را موافق خواهش و میل
خود تصور نکنیم نا امیدی دست میدهد و بر
حسب آنکه صورت آینده با میل و طبیعت
کمتر یا بیشتر مخالف باشد، اندوه یا وحشت
حاصل میشود.

بگفته ارسطو، لذت، میوه عمل است.
علم و ظایف الا اعضاء نیز نشان میدهد که
وجود ما مرکب از یک مقدار قدرت و توانائی
است که دایم از قوه بفعل میاید. در اینصورت
چون زندگانی سراسر فاعلیت و حرکت است
لذت زنده بودن سرآمد همه لذات میباشد و هر
قدر مرارت حوادث را با تلخی بیانات مولم
و غم انگیز بیامیزند شیرینی زیستن از بین

نمیرود.

هرجنس ونوعی از وجودات ، طالب نشو
ونما و بکار انداختن قوای حیاتی خویش است.
نبات ، برو ئیدن و حیوان بخوردن و خوابیدن
اکتفا میکند لکن انسان بایشقدر قشاعت نکرده
لذت خود را در اعمال فکر و هوش خود میداند
معینا میل به بیکاری و تنبلی علی الظاهر اساس
این قاعده را برهم میزند بدینمعنی که اگر لذت
در کار و عمل باشد بیکاری باید مولد درد و رنج
شود و حال آنکه بسیاری تنبلی را بجان میخرند
و از کار نکردن ، قرین آسایش و خوشی میگردند.
توضیح این است که کار ، سرچشمه همه لذایذ است
لکن مشروط بر آنکه در حدود توانائی و موافق
با رغبت و میل شخصی باشد. اگر دقت کنیم
تنبلی بمعنای بیکاری مطلق و جود ندارد و
همینکه بدن و مغز ، از آن مقدار استراحت که برای
تجدید قوا لازم دارد فارغ گردند ناچار بیکاری

میپردازد. آنچه را تنبلی نام میگذاریم اقدام
 باعمال غیر مفید است و گریختن از تکلیف و کاری
 است که برخلاف رغبت ما باشد و الا هر کس در
 هر لحظه از زندگی مشغول بکاری است؛ گفتن،
 شنیدن، صحبت کردن، راه رفتن، بازی کردن و
 حتی فکر کردن همه کار است. کودک دبستان
 که يك ساعت آرام نشستن و خواندن را سخت ترین
 رنجها میدانند حاضر است ساعات متوالی بدن
 خود را بچست و خیز و انواع حرکات خسته
 کننده و ادا دارد، عضو اداره با کمال شغف خواندن
 صد صفحه کتابی را که دوست میدارد بر مطالعه
 دو صفحه نوشته اداری که او را منتفع نکند ترجیح
 میدهد، قمار باز که از زحمت چند ساعت کار
 گریزان است شبانه روز را ببازی قمار که مزاحم
 ترین کارها و مضطرب ترین حالات است میگذراند.
 در این صورت، تنبلی فرار از کار نیست بلکه احتراز
 از قید و کار تحمیلی است.

بادر نظر گرفتن این نکته میتوان گفت کار،
مولد لذت است مشروط بر آنکه در خور توانائی
و موافق با رغبت و میل باشد منتها باید بوسیله
تعقل، رغبت را بکار مفید معطوف نمود تا آنکه
در اثر مشق و عادت، طبیعی و فطری شود. کسی
که کار خود را دوست میدارد هر دفعه که در راه
سعی و عمل بر مشکلات غلبه میکند گوارا ترین
لذات را میچشد.

زندگانی اگر سراسر آسانی و استراحت باشد
باری گران و مزاحم میشود. بدترین عقوبات،
محکومیت به بیعملی و حبس انفرادی است که
اختیار هر گونه فعالیت را از شخصستانند و لو
هر قدر لوازم آسایش مهیا باشد.

چون قوه حساسیت در مایک لحظه از کار
نمیدایستد رشته حیات، اختلاطی است از نوش
ونیش که باختلاف مقدار بهم پیوسته و بسته است.
منتها اغلب، تلخی درد یا شیرینی لذت چندان
خفیف و یا چنان درهم و معزوج است که فکر

مارا بخود مشغول نمیکند .

حیوانات ، ازها کمتر رنج میبرند و هم کمتر شاد میشوند ، تنها انسان است که در اثر تفکر در گذشته و آینده ، درد و لذت خود را بزرگ میکند ، چنانچه تصور خوشی و کامیابی همیشه بیش از عین واقع است و ترس خطر ، از حقیقت حادثه مهیب تر است .

افلاطون میگوید : غم و شادی دشمنان خونخوار یکدیگرند که خداوندان ، بقصد مجازات ، آنها را بدنیاالهم بسته و قرین ساخته اند ، هر جا که سروری است منتظر باشید که بزودی رنج در پی آن میرسد .

پس اگر از درد و الم گریزانیم از عیش و لذت فراوان بپرهیزیم .

خوشی و ناخوشی ، نسبی و تصویری است . آنچه را سال پیش لذت میدانستیم امسال محنت است و آنچه پیش هازشت است به چشم دیگری زیبا

است. بر احوال دیگران غبطه خوردن از بی خبری است زیرا هیچ دلی نیست که از درد و تیمار مصون باشد. چه بسا دو لثمندان و آستگان بظاهر که هر لحظه جانان از اندوه، حسرت بر میاید و فقیران بی برک و نوا که از لقمه دور انداخته آنان لذت طعام بهشتی میبرند.

مال و مقام دنیا تا آن مقدار که حوائج اولیه زندگانی را بر آورد ضروری و نگو است و بیش از آن وبال و رنجوری است زیرا حرص و طمع و میل بقزونی را حدی نیست و هر اندازه وسایل بیشتر باشد احتیاجات مصنوعی و غیر لازم زیاد تر میشود و بر تعلق و بیچارگی میافزاید.

در زندگانی عادی مقدار لذت بیش از رنج است زیرا اگر کسی پیوسته مشغول به کاری بوده و رغبت خود را با انکار متوجه سازد کمتر دچار رنجوری میشود مشروط بر آنکه از افراط و اغراق پیر هیزد.

گرچه هر لذتی را در عقب رنجی و هر رنجی را لذتی در پی است و هم اگر درد و تعب نبود، خوشی و شغف محسوس نمیشد معینا رنج را باید از بلیات شمرد و از آن احتراز نمود.

خوشبختانه بسیاری از لذات از محنت و تعب درزند چون مسرت آموختن و فهمیدن و شادی از آیه نفس و خلق خوش یافتن و ذوق نیکو گفتن و نیکی کردن و انبساط تماشا و تحسین طبیعت که هیچیک زائیده احتیاج هولم و درد و محنت نبوده و اسباب رنج و غم نمی شوند. بر ما است که در انتخاب لذات، چشم هوش را باز کنیم و به تصور خوشی در دسروبالانخریم.

باید حتی الامکان از رنج و محنت پرهیز کرد اما اگر رسید نباید ترسید. کمال شجاعت و بزرگی در تحمل درد و اندوه است؛ دواى تلخی است که وجود را از جرم و کثافت پاک میکند و زنگ از آئینه دل میبرد، و وحرا

تعالی می‌دهد و فکر را قوت و استحکام می‌بخشد
تقوا که تنها شرط سعادت و کامیابی است در اثر
رنج فداکاری و گذشت بدست می‌آید تا آنکه
رفته رفته تحمل رنج چنان طبیعی و آسان می‌شود
که شخص عاقل و پرهیزگار از نیک و بد جهان
هر دو کامیاب گشته جز لذت و خوبی چیزی درك
نمی‌کند و آنچه ظاهراً بنظر مصیبت و بلا
مینماید برای او عین فرح و بهجت است .

شهوات (یا امیال شدید)

شهوت میل فطری و طبیعی است که بعد
افراط و اشتعال رسیده و سایر امیال را ضعیف
یا خاموش می‌کند .

در حال طبیعی همه امیال در حد تعادلند و
بر یکدیگر فزونی ندارند و در هر موقع بر حسب
احتیاج و یا در اثر عوامل خارجی یکی یا چند
از آنها تحريك گشته سبب اضطراب می‌گردد
یعنی اگر آنچه ام شد تولید لذت کرده و اگر
متروك ماند موجب رنج می‌شود .

ظهور شهوت ، تعادل امیال را بر هم می‌نهند
 زیرا یکی از آنها بر طلب و تقاضای خود افزوده
 ما را بخود مشغول داشته و از رسیدگی بسائر
 غرائز باز میدارد. هر چند بیش ، اطاعت و
 فرومایگی بیشد بر جبر و پرخاش میافزاید. گرچه
 لذت اطفای شهوت بسیار است لیکن در ترك و
 منع ، چنان شعله ور میشود که جان مبتلایان را میسوزد.
 همانطور که يك بنده را دو صاحب
 نمی‌شود ، دو شهوت مختلف نیز در آن واحد
 در وجود ما حکمرانی نمی‌توانند
 تولید شهوت وابسته دو علت اصلی است
 اول استعداد فطری یا عادات و امیالی که از
 اجداد وارث می‌رسد. دوم مشق و عمل ، یعنی
 هر اندازه ایجاب میلی تکرار شود چیره و سخت
 فرمان می‌گردد و بالعکس هر خواهشی را که
 به نسیان و غفلت بسپارند فراموش و خاموش می
 شود. این قاعده نه تنها در روحیات بلکه در

جسمیات نیز درست می باشد. چنانچه اعضاء بدن در اثر ورزش، درشت و قوام یافته و حرکت و عمل میجویند در صورتی که از راحتی و بی حرکتی لاغر و ناتوان گشته ساکت و بی تقاضا می شوند.

همینکه میلی سر کش و خیره کشت ترك آن به یکباره پس دشوار بلکه ممتنع است و چه بسا که از منع و ترك آنی و غیر تدریجی بجان آمده دلیر تر بر جان ما می تازد.

معینا بخصوص در شهواتهای جسمانی و پست، اغلب چون شدت و اشتعال، بعد کمال رسیدن آتش تمنا خود بخود خاموش شده بیزاری و بی رغبتی دست می دهد اما پس از آنکه شاخ و بیخ درخت وجود را سوخته و خاکستر کرده باشد، اسباب دیگر نیز برای تولید شهوت درکار است که بعضی خارجی و پاره ای ذهنی و درونی است. اسباب خارجی مردود نمند؛ اول مقتضیات

محل نشو و نما ، چنانچه مردمان شمال طبعاً کارکن
و سخت رفتار و مسایل بربالکل بوده و
مردم جنوب فطرتاً تنبل و مجذوب لذات
جسمانی می باشند .

دوم تاثیرات اخلاقی است که از صحبت
و معاشرت و مطالعه کتب و مشهودات و دیدن
نمایشها حاصل می شود و همچنین حس تقلید
که یکی از محرکات است در تولید احساسات
و شهوات زیاد مؤثر است .

اسباب ذهنی و درونی بر سه قسم است
تفکر و دقت ، تصور ، عقل و اراده .
تفکر و دقت ، وقایع را در خاطر متوقف
ساخته هر چه را که اندکی موافق با طبع باشد در
چشم و خیال نگاه میدارد . بالعکس اشخاص
بیتفکر ، از روی قضا یا مشهودات گذشته که ترجائی
میاستند و هم بدین جهت از خطر نفوذهای سوء
بر حذرند .

ولی فکر و دقت همینکه در راه راست
رهبری گشته و بمشق و عمل قوت گرفت برای
مجادله و مقابله با شهوت بهترین سلاح است.
تصور، گاه را کوهی میکنند و زشت را زیبا
جلوه می دهد. هر نقشی را که فکر و اندیشه
بچشم ما کشید، زیر دستی تصور، هزاران زینت
و آرایش بر آن قرار می دهد و خطا را در
رسیدن بدان بی قرار می سازد، و هم اتفاق و
ترکیب حوادث و خطاهای دیگران را بر بی کناهی
و صحت رفتار ما عذر و دلیل می آورد.

عقل و اراده در اول، مانند پدر سست
مزاج، بنظر بیطرفی و غفلت، بر خطا و کج
روی ما مینگرند لیکن همینکه شهوت بر وجود
غلبه و استیلا یافت، آزادی و استقلال را از دست
داده بنده وار بخدمتش کمر می بندند و همه
قوت خویش را در انجام فرمان او بکار میبرند
شهوت حالتی است بین سلامت و جنون، اضطراب

مزمّن با مرضی است که هر گونه قدرت و اراده را از روح سلب کرده آنرا بمقتضای خواهش خود با اعمال شاقه و اداوار مینماید . اسیر شهوت مانند آدمک بازیگران است که در اثر کشش و فرمان بندهای مخفی ، با کمال سرعت و مهارت ، حرکت میکنند و اعمالی بجای می آورند ولی خود فاقد اختیار است .

چشم شهوت جز منظور ، چیزی نمی بیند و غیر وصال نمیجوید . از هر چه ماسوای آن است غفلت ورزیده و بدین سبب سایر امور دوچار اختلال میگرددند .

انواع شهوات

شمارش انواع شهوات ، غیر ممکن است لکن چون هر میلی که بحد افراط رسید مبدل بشهوت میشود میتوان بر همان تقسیمات اعیال قناعت کرد و شهوات را در سه نوع ذیل ، از یکدیگر متمایز ساخت : شخصی ، اجتماعی ، عالی .

شهوأت شخصی بر دو قسمند: جسمی و روحی
 شهوات جسمی از قبیل شکم پرستی است
 که از اصرار در احتیاج به تغذیه بر می آید
 و تنبلی که افراط در میل بر راحتی است و خست
 که از شدت حس مالکیت ناشی میشود و پستی
 طبع و بیدلی که از بسیاری علاقه بزندگانی تولید
 میگردد.

تمایلات روحی نیز در نتیجه شدت و افراط
 تبدیل بشهوت میگرددند، چون عزت نفس که تکبر
 میشود و حس رقابت که مبذل بحسادت گشته و
 جاه طلبی که بظلم و جبر میکشد.

عواطف اجتماعی یعنی محبت یا نفرت
 نسبت بدیگران نیز چون بعد مبالغه رسید صورت
 شهوت بخود میگیرد. از آجمله است عشق بیک
 نفر و عشق به خانواده یا وطن (بشدتی که سایر
 وظایف را محو کند) و کینه و حس انتقام.
 تعطفات و امیال عالی چون توجه بزیبائی

و نیکوئی و علاقه بمذهب نیز گاه از اعتدال بیرون شده بدرجه شهوت می‌رسند. شهوت یا عشق بحقیقت و زیبایی، سبب پیدایش علماء و صنعتگران گشته و عشق به نیکو کاری و علاقه، فرط بمذهب، فداکاران و شهداء بزرگ بظهور رسانده.

هیچ عذابی سخت تر و مؤثرتر از شکنجه شهوات نیست: فشار تقاضا و زحمت درد، حواس را مختل میکند، تصورات همه غلط و بنای تصدیقات بخطا می‌شود. افکار، مانند سوزن‌های گداخته از مغز می‌گذرند، عقل و اراده از کار خود بازمانده تابع فرمان و هوس رانی يك آمر دیوانه و ظالم می‌گردند، سلامت و سعادت هر دو از دست می‌روند.

بالعکس ترقی و تعالی کاروان بشر و علو روح و کامیابی حقیقی افراد، مرهون شهوات عالیه اند.

شهوات عالی را از دانی با تطبیق با دو

نمونه ذیل میتوان تمیز داد .

بین شهوات دانی ، شهوت شرب افیون را مورد تجربه قرار داده مشاهده میکنیم که شخص معتاد ، شاید نفس اول را برای اسکات درد کشیده سپس چون رفع خستگی و راحتی اعصاب و کیف دماغ ، در آن یافته مداومت نموده و از عقل مشورت نکرده ، اراده و عقل نیز بنظر سستی و لاقیدی بدین احوال نگریسته اند .

بذر فساد رفته رفته در مزاج نمو کرده و رگ و ریشه حیات را از فشار شاخ و بن خود خشك میکند .

وقتی ، عقل بصرافت میافشد که اراده یعنی مامور اجرا ناتوان و بیچاره شده و در دست شهوت خونخوار چاره جز تسلیم نیست .

در نتیجه میتوان گفت شهوت پست آن است که بدون دخالت عقل تولید گشته و قوه اراده و عزم را از ما سلب میکند .

برای نمونه شهوت عالی و مستحسن ،
عشق شخص عالم را بمطالعات و کشفیات علمی
در نظر گرفته می بینیم که ظهور این عشق یا
شهوت با مشورت و کمک عقل و اراده بوده
است یعنی شخص عالم چون مثل همه کس در
ابتدا جاهل بوده بزحمت زیاد بآموختن دانستنیها
پرداخته و بعد ، عزم و اراده خود را به تعقیب
معرفت و حقیقت گماشته از پیروی شهوت خود
هر روز خاطرش روشن تر و امیدش بزرگتر
می گردد .

شهوات عالی بر خلاف شهوات دانی قوای
جسمی و روحی را به یغما و غارت نمی برند .
عشق به کمال و معرفت و نیکوئی پیوسته خیال
را در باغهای خندان و آرام گردش میدهد
و حال آنکه گرفتار کینه یا حس جناح طلمبی
و یا اسیر شهوات جسمانی ، دایم در سنک-الاخ
جان گداز هجران سر گشته و حیران است .

شهوآت عالی از نور عقل روشن گشته و یکقدم
بی مدد اراده نمی توانند رفت .

- بین این دو سرحد بلندی و پستی با این دو نوع
شهوآت که یکی تابع هوس و دیگری پیرو عقل و
اراده است شهوآت دیگری نیز هست که بطور مطلق
عشق گفته می شود یعنی فرط محبت و علاقه به
يك انسان که پیوسته خیال شاعر و افسانه نویس
را بخود مشغول میدارد . صفات محبوب ، در
اثر عشق ، غیر آنچه هست بما جلوه میکند ، قوه
مخیله و تصور ، بر آن آرایشها فرض میکنند
بعدی که همه دنیا را در او می بینند و عالم را بی
او خالی می پندارد .

مولد حقیقی عشق ، يك عمل روحی است
که بطور پنهانی در ما انجام شده و وجود را برای
قبول آن مهیا میسازد . در اثر تجزیه و ترکیب خیالات
که دانسته و ندانسته (چنانچه خواهیم خواند)
در ذهن ، صورت میگیرد . احساسات و احتیاجات

خاصی در ما پیدا شده برای پذیرفتن عشق آماده
میشویم و همینکه موضوع آنرا در خارج یافتیم
بدویو بسته و او را مورد اعمال و اجرای احساسات
خود قرار می دهیم .

عشق را میتوان بههوات یست منسوب
کرد از این حیث که بدون راه نمائی عقل و
اراده می رود و هم بدلیل آنکه آلوده بغرض شخصی
و خود پستندی است چنانچه بخلاف رضای معشوق ،
عاشق برای خود ، نسبت باو حقوقی قائل گشته
و دیگران را از آن حقوق محروم میداند .
همهذا میشود که عشق نیز در ردیف احساسات
و شهوات عالی داخل گردد بدین طریق که نظرا
از لذات جسمی و شخصی برگرفته معشوق را
موضوع عشق به نیکوئی و زیبایی قرار دهیم و
از او هیچ تقاضا و انتظاری جز زیستن و کامیاب
بودن نداشته باشیم و هر چه میتوانیم در فدا
کاری و خدمت باو بکوشیم . در این صورت روح ،

به نیکو کاری و تحمل معتاد گشته لطیف و دقیق
 میشود، بغیر زیبایی نمی جوید و جز خوبی خیالی
 نمیکند. با این حال، عقل و اراده دو باره بر
 سر کار آمده و حکمرانی از دست رفته را باز
 پس می گیرند.

خلاصه آنکه شهوات پست نمونه ای از جهنم
 و شهوت عالی دریچه ای از بهشت است که در
 این دنیا بما نشان داده میشود. در یکی عذاب و
 در دیگری راحت و لذت است.

اگر شهوات عالیه نبود علم و صنعت و
 تقوا نمی بود و از عدالت و انصاف و رحم و مروت
 نشانی دیده نمی شد.

چون دانستیم که شهوات پست، عقل و
 اراده را ضعیف و ناتوان می کنند، تشخیص
 حدود مسئولیت گناهکاری که گرفتار شهوت
 باشد بسی دشوار خواهد بود زیرا او در حقیقت
 مریض و از قوه تمیز و قضاوت محروم است.

معتاد بـشرب الکل اگر دزدی کند؛ عاشق
 ناکام اگر جرمی مرتکب شود از هر گونه اعتراض
 و سیاست در امان است . لایق مجازات ، عادت
 بـشرب الکل و عشق بیجا است ، باید مجرم را
 برای ان تنبیه کرد که چرا در ابتدا از شهوت
 دفاع نکرده و آنرا بحاکومت ، در جان خود پذیرفته
 ولی چون قوای عقلایی و اراده مقداری بارش باو
 رسیده و مقداری ساخته تر بیتی است که از
 مریدان و مقتضیات محیط یافته ، تعیین حدود
 مسئولیت گناهکار ، در اطاعت بشهوت ، مشکلی
 بر مشکلات می افزاید . از این است که حقیقت
 بینی و عدالت تام ، حد خداوند و از حیطة
 دانش امروزی بشر بیرون است .

قوانین با بمراعات نفع و ضرر جامعه
 تدوین گشته و بنای عدالت بشری بر فدای فرد بمنفعت
 جمع گذارده شده است . غیر از این چه میتوانیم
 برای خاموش کردن شعله شهوت جان

سوز، گریه و زاری عقل، بر رفتن سعادت و خوشی کفایت نمیکند چه بسا دلایل استوار و منطقی درست که از يك نگاه خشمناك شهوت در هم میشکنند بایست عزت نفس و میل بازادی و استقلال را بتفکر و مشق تقویت کرده بعد شهوت رسانید و آنگاه این عشق بازادی و شخصیت را بمقابله و بمبارزه شهوت گماشت زیرا کسی که بر مقدار و آزادی خود اهمیت فوق العاده میگذارد زیر بار حکومت جابراه شهوات نمی رود.

و هم در ضمن حال، چون شهوت، جز عادت چیزی نیست بایست بسرگرمی و مشغولیات دیگری پرداخت و بتدریج از آن عادت کاست، لایب نیتز در این موضوع میگوید: «اگر کسی حس آزادی را به تربیت نیافته باید دیر یا زود بتربیت خویش پرداخته لذات و مشغولیات عقلانی و روش فراهم آورد و بمقابله با شهوات موزی و

مزا حرم بر انگیزد .

هر دفعه که پنجه آهنین شهوت از فشار گلوی
ما حسته میشود و نفسی به آزادی میکشیم چنان
است که ندای آسمانی ما را بکار نیک خوانده
می گوید مهابت عقل کنید تا پرهیز گاری بر
شما آسان و کوارا گردد. باید فرصت را غنیمت
شمرد و بشتاب تمام برای آینده دستوری محکم
ساخت و خود را به پیروی آن مقید و مجبور
نمود و از مواقع لغزش و فساد یکباره و با بتدریج
کناره گرفت .

و نهجور عشق را مسافرت ، شفا می بخشد
و کناره گیری از صاحبین زشت کار ، سبب
ترك عادات سوء میشود .

یکی از بزرگان که مبتلای بـ شرب الـکل
بود ، بالا را فریب داده هر روز صبح ، يك فطره
موم در پیمانه مشروب می ریخت تا بسر آمد .
برای ستیزه وجدال با احساسات و عادات

مزاحم باید از بیکاری گریخت و پیدوسته بکاری پرداخت چون باغبانی و زراعت و جمع کردن ثواب و نفایس طبیعت و صنعت و غور در علوم و از این قبیل. قوه فعالیت در اثر ظهور شهوت، تحریک کشته و بگفته عقل، آرام نمی شود، بایستی آن قوه را بشهوت دیگری مشغول نمود و بهر صورت در نظر داشت که بهترین وسیله ترك هر عادتی تدریج است. گمتر اتفاق می افتد کسی بتواند شعله شهوت را یکباره در خود خاموش کند. چه بسا عاشق ناکام که شب را بخیال ترك عشق گذرانده بقمه و غضب زندان اسارت را در هم می شکند اما صبح از روز دیگر شیدا تر و گرفتار تر است. اگر کسی بیدار باشد دزد بخانه راه نمیدهد و از اول اختیار عقل را بدست شهوات پست و الم انگیز نمی سپارد تا بخواهد واپس ستاند.

فعالیت (یا فعالیت)

هر موجودی بصرف بودن، دارای قوه فعالیت

است حتی جمادات که فاقد قوه عمل و حرکت بینظر
میایند . مثلا سنك ، گرچه بدون دخالت عامل
خارجی تغییر مکان نمی دهد و در ظاهر حرکت
و فعلی ندارد لکن ذرات وجودش پیوسته بهم
تلك می فشارند و این پیوستگی والتصاق ، خود
عمل و فعالیت است .

هر اندازه که بر مدارج موجودات بالا
رویم فعالیت افزون می شود بدین معنی که
ممیز درجات تکامل موجودات ، کمیت و کیفیت
عملی است که از آنها ناشی می گردد چنانچه
نبات از جماد و حیوان از نبات و انسان از حیوان
فعالتر و بنا بر این کامل تر است .

بین انسان و حیوان ، تفاوت این است
که اعمال و حرکات حیوانات عزیزی و اجباری
است و انسان ، در اعمال خود آزاد و تابع اراده
خویش است .

هیچ لحظه ای نیست که از عمل و فعالیت

خالی باشیم، هرچه کنیم از رفتن و آمدن، گفتن و شنیدن، لذت بردن و رنج کشیدن و حتی خیال کردن، همه کار و عمل است. ثبات عصب و مغز بکار نپردازد قوه حساسیت و ذکاوت بیدار نمی شود. عالی ترین درجه فعالیت، عمل آزاد و عاقلانه است که بر خلاف تاثیرات خارجی دارد و اختیار، صورت می گیرد.

انسان از این سبب بر سایر مخلوقات این جهان فزونی دارد که صاحب اختیار بوده و عمل موجودات را باراده و میل خود وامی دارد. آنچه محل توجه ما است فعالیت آزاد انسان است. لکن بیفایده نیست که در ابتدا، دقتی در درجات سافل فعالیت شده باشد زیرا فعالیت بشر و سایر موجودات، متاصل از يك مبدء و از يك جنس بوده و در مراحل اولیه، بشر با سایرین همدرش می رود. و دیگر آنکه چون انسان در همه اعمال و فعالیت های خود با موجودات، روابط

تنك دارد لازم است همواره نظم و آراستگی
اعمال و حرکات اجزاء این جهان را در نظر
گرفته رفتار خود را در تحت انتظام و قاعده در
آورد تا مخالف با روش طبیعت نرفته باشد.

انعکاس و غریزه

انعکاس - رصکتی است که در تحت
تاثیر عامل خارجی و بدون اراده ما واقع میشود
گاه آن حرکت بر ما محسوس است چنانچه
اگر داخل بینی را با پری لمس کنیم عطسه
عارض میگردد و یا از دیدن ترشی آب بدهان
می آید و ما عطسه و یا جمع شدن آب را در
دهان حس میکنیم و گاه آن حرکت بر ما محسوس
نیست چنانچه از دیدن روشنائی ' مردمك چشم'
تنك میشود و یا آنكه در موقع گرسنگی از
از دیدن طعام، غدد معدی ترشح میکنند و ما تنك
شدن مردمك چشم و ترشح غدد معدی را حس
نمی کنیم .

- غریزه عملی است کامل و غیر قابل تغذیر
که برای حفظ حیات فردی و نوعی صورت میگیرد
چنانچه جوجه مرغ همینکه سر از تخم بیرون
آورد دانه بر می چیند و جوجه مرغابی خود
را باب می اندازد. زنبور برای زمستان تهیه عسل
می کند.

انعکاس و غریزه از هم جدا بوده و جوه
ممیزی دارند که بعضی از آن ها این است :
اولا غریزه عمل است و انعکاس
حرکت. باین شرط که عمل را به ترکیب یا
مقدار تکاپو و کار اطلاق کنیم که هدف بود
و نتیجه ای از آن در نظر باشد بخلاف انعکاس
که حرکتی بیش نبوده و فایده ای از آن منظر
نیست. گر چه بسا انعکاس که برای حفظ
وجود نافع اتفاق می افتد چون تنگ شدن مردمک
چشم در مقابل رو شنائی زننده الا آنکه انعکاس
همیشه از تاثیر عامل خارجی صورت می گیرد.

ثانیا انعکاس ، همه وقت بیکطور ظاهر
گشته و با قضایای خارجی مطابقت نمیکند
همه کس بیاد دارد که در طفولیت ، با وجود
عزم راسخ و نهایت اهتمامی که برای بازنگاه داشتن
چشم در مقابل فوت حریف داریم ، همینکه
فوت سختی از دهان او خارج شد بی اختیار
چشم را بهم می گذاریم و شاید شرط و نذر را
می بازیم یعنی عکس العمل که چشم بهم زدن
در اثر فوت باشد بلا اراده واقع می شود و هیچ
وجه با مقتضیات خارج که شرط بندی و عزم راسخ
ما باشد مطابقت نمی نماید .

و حال آنکه غریزه چون متوجه مقصودی است
خود را باقضایای خارجی انطباق می دهد مثلا
عذکبوت به مقتضای محصل ، شکل لانه خود را
تغییر می دهد و سگ آبی (چندبیدستر) برای
ساختن لانه خود ، اگر آب زیادی کم باشد نقشه
را تغییر می دهد و در نقاطی که انسان سکنا

دارد لانه را پنهان می کند .

ثالثا انعکاس ، غیر از مواقع مرض ،
در همه دروزه ندگانی موجود است در صورتی که
بسیاری از غرائز در يك قسمت از عمر بوجود آمده
و زمانی از بین میروند . گرچه بعضی از غرائز مانند
غریزه حفظ حیات و غریزه تغذیه با عمر مشارکت
دارند لیکن عده کثیری از آنها بكمك عادت ،
دوام یافته و بدون عادت و مشق فراموش و محو
میشوند . چنانچه انواعی از حیوانات ، با غریزه
یستان مکیدن تولد میشوند ولی اگر بعلتی در
همان ابتدا از یستان گرفته شده و با دست تغذیه
شوند مکیدن را فراموش می کنند و همچنین
حیوانات وحشی را اگر از کوچکی اهلی کنند
غریزه ترس و وحش از یادشان می رود و مرغانی
که در قفس تولد شده و نشو و نما کرده اند دیگر
ساختن لانه را نمی توانند .

حتی غریزه جنسی در انسان ، از ترك

عادت ، ملایم بلکه خاموش می شود و بالعکس در اثر عادت و عشق ، ملتهب و مزاحم می گردد .
 رابعاً انعکاس ، در تحت تاثیر عوامل خارجی ظاهر میشود ولی غریزه گرچه نیز گاهی در نتیجه مؤثر خارجی بکار می افتد اما بیشتر ، محرك آن ، تاثیرات ذهنی است چنانچه پرستوك ، قبل از رسیدن فصل سرما هجرت می کند . و هم در پاره ای مواقع ، غریزه از دیدن نمونه و عشق و عمل تکمیل می شود بطور که جوجه مرغ دانه برچیدن را بطور کمال از مادر خود یا از تجربه میاهوزد و الا در ابتدا دانه سرب را از حبه ماش تشخیص نمیدهد . در صورتی که انعکاس ، قابل تکمیل نیست و همه وقت بيك نحو بروز میکند .

— هوش یا ذکاوت ، آن قوه ایست که ما را با استفاده از تجربیات گذشته و دقت در اوضاع و مقتضیات حاضره متوجه داشته طرز فکر و رفتار

ما را در حل مشکلات زندگانی هر ساعت دگرگون
 میکند و ما را در هر قدم بسوی تغییر و تکامل
 و هنمون میشود. بر خلاف غریزه که تقریباً غیر
 قابل تغییر است، بدین معنی که اگر در تحت
 تاثیر عوامل خارجی مجبور به تغییر شود مستلزم
 آن است که آن عوامل زمانهای دراز ثابت و
 پایدار بماند.

غریزه و هوش بایکدیگر نسبت غیر مستقیم
 دارند یعنی هر قدر غریزه ثابت تر باشد هوش
 ضعیف تر و هر قدر هوش قوی تر باشد غریزه
 ضعیف تر است. چنانچه حشرات با آن غریزه
 حیرت انگیزی که در تهیه وسایل زندگانی و حفظ
 حیاط دارند چندان علائم هوش بروز نمیدهند
 بعکس حیوانات عالی مانند فیل و سگ و انسان
 که اگر از غریزه کامل محرومند بموضع هوش
 سرشار دارند.

خلاصه آنکه انعکاس، غریزه و هوش

هر سه بیک رشته پیوسته و درجات مختلف
فعالیت محسوب میشوند .

قابلیت تغییر غرائز

دنیا دائم در تحول و تغییر است . گرچه
در نظر اول ، طبیعت ، ثابت و بی حرکت مینماید
معینا اجزاء جهان پیوسته در حرکت بوده و
وضعیت عالم هر آن دگرگون میشود . هیچ لحظه
نیست که بالحقه گذشته شبیه باشد . این همه
ستارگان که بچشم ما بی حرکت می آیند ، این
کوه های گران که سنگین نشسته چشم بر هم
نمیزانند ، در حقیقت چنانند که سواری به تاخت
رفته و ما او را از مسافت خیلی بعید ایستاده
و بی حرکت تصور می کنیم . اشتباه باصره است
و الا همه عناصر و اجزاء طبیعت از خورد و
کلان ، در تکاپو و در تبدل و تحولند .

بک نگاه در علم طبقات الارض نشان می

دهد که اجزاء این کره احوالات مختلفی را
 پیموده انواع جاندار ها بوجود آمده و دوره
 حیاتشان سپری گشته، جنگل ها با اقسام نباتات
 و حیوانات و حشرات مدفون شده و ذوغال گشته
 اند. شاید هم روزی عمر بشر پایان رسد و از
 این های و هوای ما بیش از قبل و قال سرغان
 آن جنگل ها اثری نماند!

در نتیجه تفرسات و کشفیات علوم و به خصوص
 علم تاریخ طبیعی، خیالات فلسفی تغییر کرده اکنون
 طبیعت را يك وجود زنده و عظیمی میدانند
 که اعضا و جوارحش دائم در تغییر و تجدید است.
 بعضی از علماء طبیعی از این کشفیات نتیجه
 چنین گرفته اند که در اثر تبدیل و تکامل،
 صورت و خواص موجودات تغییر کرده و از
 این رو مبدأ هر جنس و نوعی را میتوان معلوم داشت
 و حتی ظهور انواع آنی را تا حدی میشود پیشگوئی

کرد. بعقیده ایشان موجودات سافلسه با مرور زمان و تاثیر تحولات پی در پی ترقی کرده و به درجه و مقام موجودات عالیه میرسند. چون این بیان هنوز بر اساس علمی مستقر نگشته قابل اعتقاد و ایمان نیست لکن در قابلیت تغییر ساختمان طبیعی و غرائز موجودات حیه نیز نمی توان تردید نمود.

در عالم نباتات مشاهده می کنیم که باغبان و کل کار، در نتیجه پیوند و تربیت مخصوص هر روز گیاه و گلی تازه میسازند و میسوه ای گوارا تر و خوش نما تر می پرورانند و هم دیده میشود که در اثر اختلاف آب و هوا و محل نشو و نما نباتات بخودی خود و بدون دخالت انسانی تغییر شکل و رنگ و خاصیت می دهند.

تغییراتی که در غرائز و عادات حیوانات میتوان داد زیاده قابل دقت است مثلاً یورقه

رفتن طبیعی اسب نیست و این رفتار را از تربیت گرفته . اسب وحشی بورقه نمیرود ولی همین که آموخت این غریزه را برای زاده و نژاد خود بارث می گذارد . طوله شکاری ماهر رخ رفتن را بتعلیم فرا گرفته و الاسک وحشی بمحض رسیدن شکار را می درد . در نقاطی که جعبه جوجه در آوردن بکار می برند مرغ ، روی تخم نشستن را فراهوش می کند . اگر زنبور عسل را برای ساختن لانه از حیث موم بی نیاز کنند دیگر موم نمیسازد . اسبهای سوقانرا از ترکیب نژادهای مختلف بعمل می آورند و در نتیجه ، انواعی به دست میاید دارای شکل و مزایای مخصوص که در طبیعت نبوده .

و هم چنین حیوانات بخودی خود یعنی در تحت تاثیر مقتضیات محل نشو و نما تغییر شکل و غریزه میدهند مثلاً اسک آبی در نقاط

پیر جمعیت ، لانه خود را بعوض آنکه روی آب
بگسترانند زیر زمین پنهان میکند. زنبور عسل هر جا
که انواع پروانه های دشمن ، موجود باشد شکل
کندوی خود را عوض میکند و مدخل آنرا قندك
میسازد. حیوانات وحشی با مجاورت انسان ،
هلاک شده و بالاخره اهلی میشوند. حتی موریا نه
برای دفاع از دشمنان خود تغییر شکل داده يك
توده مخصوص ، سرشان بشکل گرز وعده دیگر
بشکل نیزه میشود.

باید دانست که تغییر و تکمیل ، از اصول
طبیعی بوده و هر موجودی طبعاً مایل به تغییر
و بهتر شدن است.

گرچه افراد يك نوع همه دارای صفات و
ممیزاتی مشترك بوده و شکلا با یکدیگر مشابهت
دارند لکن اگر دقت کنیم دو فرد ، از هر حیث
یکی نیستند و بخوبی میتوان آنها را از یکدیگر
تمیز داد. طبیعت ، انتخاب احسن میکند و بان

افرادی حق حیات و دوام میدهند که از هر باب
بر دیگران ترجیح دارند.

عده موجوداتیکه هر روز بوجود میآیند
چندان زیاد است که اگر قانون غلبه قوی بر
ضعیف نبود یگروزه سطح زمین و عمق دریاها
از جنبنده پوشیده و مملو میشد و دیگر امکان
حیات نبود لکن در نتیجه مبارزه حیاتی ' انواع
مختلف ' پیوسته یکدیگر را كوچك و محدود
میکنند. همه آكل و ما كوند الا انسان كه تا
اكنون قانونی جز نوع خود و مرگ ندارد و به
نیروی هوش و ذکاوت ' زندگانی همه موجودات
را بصرفه خود تمام میکند.

از طرف دیگر ' بین اعضاء يك خانواده '
در جنگ زندگی ' آنها جان بسلامت بدر میبرند
كه در مقابل مشكلات ' یا رای مقاومت دارند.
ضعیف را جز نیستی ' پناه و عاقبتی نیست.

وسیله دیگر طبیعت ' برای اصلاح نژاد ' انتخاب

احسن است یعنی آن افرادی که دارای مزایای لازمه نباشند اغلب یا همیشه از ایالات و ایجاد همه و عند
مثلاً برای اثبات برتری و صلاحیت ایالات ، دو کوزن
نر ، بکشتی و مبارزه پرداخته ، کوزن مغلوب کج
عزالت میگیرد و طمع ازدواج را از سر بیرون
میکند و همچنین دو بلبل نر ، شب را بخوش
خوانی و غزل سرایی گذرانده آنکه گوی سبقت را
ربود ادامه نسل ، حق او است . چه بسا دیده ایم
که گربه و سگ ماده جفت خود را باراده انتخاب
میکند یعنی آنرا که قوی تر و بهتر است می
پذیرند .

انسان نیز برای بهبودی نژاد حیوانات و
نباتات از طبیعت تقلید کرده افراد و انواعی را
که نسبتاً دارای مزایای لازمه باشند بایکدیگر وصل
و پیوند کرده و بین زادگان آنها باز آن افرادی
را انتخاب می کند که قسمتی بیشتر از مزایای
لازمه را دارا می باشند و بدین طریق عمل را ادامه

میدهد تا آنکه مقصود حاصل گشته حیوان و یا گیاهی که در نظر است حاصل گردد. چنانچه سبهای سوقان که امروز در میدان های دنیا می دوند در طبیعت نبوده و سعی انسانی بعمل آمده اند.

خلاصه آنکه در اثر تربیت میتوان انواع وجودات را اصلاح کرد و چون انسان از همه وجودات حساس تر و با هوش تر است بیشتر اهل اصلاح و بهبودی است. همه غرائز و عاداتی که امروز باعث رنج و محنت بشر محسوب می شود روزی باید در نتیجه تربیت، فراهموش شده و بجای آن، فطریات و احوالاتیکه موافق با عادت و خوشی باشد بنشینند در نظر بگبریم که اجداد ما در غارها منزل داشته و از احساسات نازک و رحم و شفقت که تا حدی پیش مایافت میشود محروم بوده اند، اطفال خود را میخوردند یا زنده بکور میکردند، زندگانی را سراسر

بمدافعه و مقاتله میگذرانده و چیزی جز تهیه
لوازم اولیه و ما یحتاج حیات نمی دانسته اند
از عوالم روحی چون عشق و دوستی و نیکوئی
و درك زیبایی و جولان فکر و فهم ره و طبیعت
بهره ای نداشته و مانند سایر حیوانات همه عمر
را بفراهم آوردن قوت لایموت بسر میبرده اند
تا آنکه بمرور زمان ، آن دانه ذکاوت که بخواست
خدا در وجود نوع انسان بوده بقانون تکامل ،
نسو کرده و سایه مبارک خود را بر حیات بشری
افکنده ، حصاری محکم تر از سنگ و چوب و
سلاحی نیرومند تر از بازوی آهنین و مشت
فولادین فراهم ساخته . حیوانات را بخدمت خود
کهاشته و عناصر را مورد استفاده قرار داده ایم
لکن از این هم بالا تر رفته و در راه سعادت
منزلی دشوار تر پیموده ایم ، آنکه تاحدی برغرائز
و فطریات خود دست یافته و نفس سرکش را
مقهور اراده کرده ایم .

بسیاری از غرائز مذمومه که مخالف
 زندگی اجتماعی و مخلل آسایش روحی بوده ،
 بحکم ضرورت و در اثر تربیت ترك و فراموش
 گشته . گرچه تاریخ نمو حیات عقلی بشر در مراحل
 اولیه درست روشن نیست لکن قرائن و علامات
 بیست ، از توحش اجداد خود در دست داریم
 و نه تنها آثار آن توحش در فطریات انسان متمدن
 دیده نمی شود بلکه از مقایسه عصور متوالی ظهور
 تمدن تا کنون یعنی آن زمانهاییکه تاریخ نشان
 می دهد ، چنین بر می آید که فطریات بشر
 رو به ملایمت و بهی می رود ، از قساوت دلها می
 کاهد ، و آتش ظلم و شرارت فرو تر می نشیند
 بر وجود و احساسات افراد واقعی بسزا گذارده
 میشود ، فضای آزادی و استقلال فردی توسعه می
 یابد و بدون آنکه از آسایش جسم غفلت شود
 انواع لذات روحی که نتیجه عروج فکر و تفرس
 در گنج بی پایان خلقت است هر روز زیاد تر

میشود. امروز در ممالك متمدن ، نعمت امنیت و رفاه مادی و رسایل تفریح و عشرت و لذات روحی برای هر کس مهیا است و باز این زندگی که شاید بتصور پیشینیان ، بقلم و هم و اندیشه درست میامد هنوز شاهد مقصود ما نیست بغض و کینه ، ظلم و زور ، عهد شکنی و عشق ناکام . خیانت و نادرستی ، بد خواهی و کج رفتاری ، تکبر و آمریت ، بینوائی و بالنتیجه ، رنج و محنت هنوز حکمفرما است .

شك نیست که در تحت نفوذ قوانین از تجاوزات بشر جلوگیری شده و حسیات مذموم و مزاحم بقدریج از منع و جلوگیری ضعیف و خاموش میشوند لیکن عامل مؤثر ، تربیت دینی و اخلاقی است باید به مشق و پافشاری ، فطرت و احساسات را باطاعت و تمکین آورد و چون خلقت انسانی طالب فعالیت است و بدون حرکت و عمل 'درک لذت نمی کند' باید پیوسته باجرای تمایلات

و فطریات نیکو پرداخت و از تساهل و آزار
فطریات سوء و مزاحم کاست .

ملکات فاضله و مآدات نیکو آثار خود را

بشورات میگذرانند ولی قرن ها باید تا جبلی
و ذاتی شود : از این است که انسان ؛ دائم با

فطریات مزاحم خود در جدال بوده خوشبخت

کسی است که از این پیکار سر فراز بیرون آید ،

باید بدلیل آنچه از گذشته میدانیم

به آئیه امیدوار بود و بانظر نیک بین ؛ جمال

مقصود را در آئینه تا بنالك آئنده تماشا و تحسین

کرد . روزی خواهد رسید که دیو مزاحمت و

و عناد و اهریمن رنج و اندوه از زمین مارتخت

بر بسته هر فعلی که از انسان صادر میشود کلی

خواهد بود که بر سر شاخی شگفته دنیا باغ ارم و

قابل سکونت فرشتگان خواهد گردید .

اراده

- فصل فارق بین زندگانی حیوانی و

عالم انسانیت و اخلاق ، اراده است یعنی آن قوه ای که ما را بر وجود خود تسلط و فرمانروائی داده و غرائز و قطریات را محکوم ما میسازد .

در تظاهرات و علائم حیات ، غریزه مافوق انعکاس و اراده در نقطه کمال واقع است .

ذهن انسان صورت خانه ای است بی پایان که هر چه از محسوسات و معقولات درک شود در آن نقش بسته و از ترکیب و تناسبان صورتها افکار و نتایج حاصل میشود که نام تصدیق و تجربه بر آن گذارده اند . هر دفعه که واقعه ای تازه رخ دهه بان گنجینه یادگار مراجعه کرده و برای حل قضیه از تجربیات گذشته استمداد میکنیم و راه چاره میجوئیم . این چاره جوئی با انطباق تجربیات گذشته بر حال حاضر درائر قوه اراده است که از یک طرف بذکاوت و عقل بسته و از طرف دیگر با حساسیت رابطه دارد بدین معنی که اراده عاملی است دانا و با فکر که برای

انجام احساسات یا خواهش های دل بکار میرود

— تمنا و اراده از هم جداست . تمنا از

افعال حسی بوده و ترکیبی است از دو اضطراب

مختلف زیرا در هر تمنا دو حال مخالف بروز

می کند یکی حس لذت که از تصور وصول به

مقصود دست می دهد و دیگر حس رنج و اندوه

که از خیال محرومیت حاصل می شود . ولی اراده

بر خلاف تمنا خالی از اضطراب و سرد و متین

است و رفتارش نسبت به تمنا چون رفتار مری

است دانا با کودک که هرزه خواه .

هرچه اراده محکمتر و ثابت تر باشد آرام تر

و روشن تر است و هر قدر تمنا آرزو سخت تر

باشد آشفته تر و تار يك تر خواهد بود . هر جا

که اراده ظاهر شد پیریشانی و اضطراب فرار

می کند .

تمنا خارج از حیطه اقتدار ما است و به

عنف بر وجود ما مستولی میشود ولی اراده

مطیع منطق و استدلال و پیرو عقل است . تمنا
یا هوس مرضی است که بر روح عارض میشود
و بر مریض ، حرج و ایرادی نیست .

چیز آنکه بایستی از غلبه مرض جلوگیری
کند و در معالجه آن بگوشد . در صورتی که
اعمال ازاد یعنی هر چه که باراده انجام میشود
کاملاً مسئولیت شخصی را الزام مینماید .
خواهش نفس اغلب موهوم و مشوش است
چه بسا که نمیدانیم چه میخواهیم . خاطرها
پیش و آلوده و آرزو مند کام و مرادی است که
نام ندارد لکن اراده صریح و قطعی است میداند
چه میخواهد و بکجا میرود .

موضوع عمل و آرمان اغلب خارج از
وجود مابوده و گاه از دایره امکان و دسترسی
بیرون است دلمان میخواهد بال گرفته در آسمانها
پرواز کنیم یا آنکه هرگز نمیریم ولی موضوع
اراده ، عملی است که باید از خود ما ناشی شود و بنا

براین وابسته وجود و شخصیت ما است .

- اراده را چهار مرحله است اول تصور یعنی در نظر گرفتن راه های مختلفی که برای رسیدن بمقصود ممکن میشود : در اینجا تجربیات و یاد گارهای گذشته را از یکطرف و امیال فطری را از طرف دیگر بمخاطر آورده و در نتیجه انطباق آنها بر یکدیگر وسایلی برای نیل بارز و در نظر میگیریم .

دوم تفکر است یعنی آزمایش و سنجیدن آن وسایل با یکدیگر و دقت در علل بر تری یکی بر دیگری . گاه این راه آسان تر مینماید و گاه راه دیگر و تا اراده حکم قطعی نکرده تردید و دو دلی حکم فرما است .

گرچه اراده اغلب عاصداً قضاوت و صدور فرمان قطعی را بتاخیر میاندازد تا بهتر در اطراف کنجکاوی و تفحص کند ولی در تلك وتعلل در تصمیم از ضعف اراده نیز میشود .

سوم تصمیم است یعنی انتخاب یکی از
وسائلی که تصور شده بود و رجحان آن بر
وسائل دیگر.

چهارم مرحله اجر است . وظیفه و عمل
اراده در این مرحله بسی دشوار است . این
منزل سخت تر از مراحل گذشته بوده و موفقیت
یا محرومیت ماقامت عمده . بسته بقوت یا سستی
اراده در این مرحله است .

- آنچه انسانها را از یکدیگر ممتاز میکند
اراده است . درجات شخصیت و آزادی اشخاص
با قوت و ضعف اراده آنها نسبت مستقیم دارد .
هر زمان که اعمال اراده میکنیم یعنی
بقصد و نیت ، بعملی میپردازیم دنیا و طبیعت
مقهور ما است و هر لحظه که اراده از کار می
ایستد وجود ما محکوم و منکوب عزیزه و عادت
میشود .

نه آن است که صاحب اراده و عزم رزین

ثبات ، موجب تکبر و خشونت و گردنکشی و تحقیر عقاید و تصمیمات دیگران نمیشود. بالعکس کسی که مقام اراده و شخصیت را می شناسد اراده و شخصیت دیگران را محترم می شمارد و نوع انسان را چون صاحب اراده است شریف میداند ، آزادی و مقام اخلاقی برادران خود را رعایت میکند و قبل از هر چیز ، اراده خود را در کسب مکارم اخلاق و محسنات صفات بهکار میبرد و شخصیت خود را در کمال نفس میندازد شرافت و حشمت ملل را قیه از این است که افراد ، در افکار و عملیات خود مختار بوده و برای خود و دیگران قائل به حیثیت و شخصیت میباشند و چون یک نفر آزاد که باختیار بنده شود بهتر از يك گروه برده و غلام است هر مملکتی که خدمتگذارانش آزاد باشند آباد تر است :

عادات بدنی

عادت حالتهی است جدید که در وجود نبوده

و در تحت نفوذ خارجی ایجاد گشته . طبیعت ثانوی است که دارای علائم اصلی غریزه میباشد از قبیل کمال و وجوب و يك شكل بودن .

تفاوت بین غریزه و عادت این است که اولی فطری و خداداد است و دومی که عادت باشد فطرنی است حصولی و مصنوعی که اغلب بجای غریزه طبیعی می نشیند .

گرچه عادت نیز مانند غریزه از عمل اراده آزاد است لکن تفاوت اینجاست که غریزه از ابتدا از بند اختیار بیرون است و عادت را ما در اول اختیار ، در خود ایجاد میکنیم و خواسته و دانسته ، طبیعت جدیدی برای خود فراهم مینمائیم .

اما عادت همیشه مولود اراده نیست زیرا حیوانات و حتی نباتات هم در تحت تأثیرات خارجی بفطریات و حرکات جدیدی معتاد میشوند در این صورت باید انواع عادات را از یکدیگر

تشخیص داد :

اعتیاد در قسم است خواسته و نخواسته
(یا فعلی و انفعالی)

مثلاً عادت بنوشتن یا ساز زدن ، خواسته
و اراده است و در نتیجه فاعلیت بدست میاید
و حال آنکه عادت بیوی زننده یا سرما و گرمای
شدید نخواسته است و در تحت تأثیر عامل
خارجی حاصل میشود .

شرط عمده اعتیاد آن است که عمل جدید
(یا تغییر حالت) از حد خود تجاوز نکند و الا
سبب هلاکت میگردد مثلاً گیاه نواختی گرمسیر
را اگر در اقلیم سردسیر غرس کنند میخشکد
یا اگر حیوان بومی سیبری را با فریقا ببرند
می میرد .

اعتیاد بتدریج صورت میگیرد یعنی حالت
های مختلف بساید نزدیک بهم باشند تا انقلاب
کلی در وجود ظاهر نگردد چنانچه عادت

با تمامیدن زهرهای کشنده از تدریج حاصل می شود و آب مقدار کمی صیغه شخص معتاد، بخوبی تحمل مینماید شخص غیر عادی را هلاک میکند زیرا آن حالتی که از آشامیدن آن مقدار زهر برایش دست میدهد از حالت طبیعی فوق العاده دور است. باید در اول اندکی بنوشد تا حالش چندان دگرگون نشود و همچنین با جوال جدید آشنا شد قدری بیشتر بیاشامد. دیگر آنکه قوه مقاومت هر وجودی متفاوت و طول زمان اعتیاد نسبت به وجودات باختلاف است یکی از علمای بزرگ موسوم به کلدود برنارد تجربیاتی کرده که این مدعا را ثابت و روشن میکند. اینک بشرح بعضی از آنها میپردازیم. سه پرند از یک نوع و بیک جثه گرفته در زیر سه حباب محبوس میکنیم پس از آن هوای حبابها را کشیده در یکی از آنها یک لیتر در دومی دو لیتر و در سومی سه لیتر هوا باقی

میگذاریم . ظاهر را چنین مینماید که پرنده اول
مثلاً اگر با یک لیتر هوا یکساعت بتواند زنده
بماند ، پرنده دومی که دو لیتر هوا دارد دو ساعت
زنده خواهد بود و پرنده سوم با سه لیتر
هوا ، ساعت سوم هلاک خواهد شد لکن چنین
نیست زیرا پرنده اول یکساعت و پرنده دوم دو ساعت
و نیم و پرنده سومی پنج ساعت زنده خواهد بود .
نتیجه آنکه اعتیاد در طول زمان حاصل میشود .
تجربه دیگر آنکه گنجشکی را در زیر
حباب و با هوای رقیق ، عادت بزندگی داده عصفور
دیگری از هوا گرفته و در زیر آن میگذاریم .
ساعتی نمیگذرد که پرنده تازه وارد هلاک میشود
زیرا حالت جدید ، فوق العاده از حالت طبیعی
دور بوده و انقلابی که در وجودش حاصل گشته
قابل تحمل نبوده است .

این نکته در حفظ الصحه پیوسته
مورد رعایت و دقت است چنانچه بدن را باید

بتدریج بهوای سرد عادت داد و یکباره لباس از
بر نگرفت یا آنکه پس از گرسنگنی ممتد، غذای
فراوان نخورد و معده را بمالایمت بحالت اولیه
آورد. و نیز بهمین جهت است که عضو سر ما
زده را به آتش نزدیک نمیکشند و حتی با برف
میمالند تا جریان خون بارامی دست دهد.

قانون عادات خواسته (یا فعلی) این است
که هر تغییر حالتی که باراده در وجود حاصل
گردیده و تکرار شود یا آنکه مدتی دوام یابد،
وضعیت جدیدی موافق با آن تغییر حالت در
بدن ایجاد میگردد بنحوی که طبع مایل بحفظ
یا تکرار آن حالت میشود.

مثلاً ورزش بدنی مانند شنا و سواری و بازی
های مختلف مرکب از حرکاتی است غیر طبیعی
ودشوار که بزحمت انجام شده و پیوسته مستلزم
دخالت و کمک اراده است، باید مواظب هر يك
از حرکات اعضاء بود و خود را به تحمل مشقت

مجبور کرد لیکن هر قدر عمل تکرار شود آسان تر شده و دخالت اراده کمتر میگردد تا جائی که حرکات 'بخودی خود' با نظم و صحت تمام انجام گشته صورت طبیعت و غریزه میگیرند. پس از آن دیگر رنج حرکت و عمل احساس نگشته بالعکس آن ورزشی که در اول 'غیر طبیعی و شاق' بود يك نوع احتیاج و ضرورتی شده و بر آوردن آن سبب لذت میگردد.

این قانون در کلیه اعمال اعضا و جوارح درست میاید چنانچه میتوان معده را با وجود همه کراهتی که در هضم غذای زیادی دارد، بخوردن فراوان معتاد کرد بقسمیکه بالاخره بزیاد خوری مبتلا و محتاج گردد و مضاران لازم بتذکار و شرح نیست. این است که باید بر حذر بود تا عادات مضر و مفنی بر وجود غلبه نکنند و تقاضای بعضی از اعضا حق اعضا دیگر را بیاورد.

بر هر کس واجب است که غرائز موزنی
و مقصد خود را فراموش کرده و بجای آن ،
عادات نیکو و مفید بنشانند گرفتن عادت با طبیعت
ثانوی ، بر سر دو راه کمال و فساد اخلاق واقع
شده باید هوشیار بود تا در ورطه خلال و هلاک
نیفتاد .

قانون عادات نخواسته یا انفعالی این است
که در اثر تکرار یا دوام مؤثر خارجی ، حالت
ظاهر آن موجودی که در تحت تأثیر واقع شده
تغییر می یابد لکن همینکه آن اثر ، عادی شد
تغییر حالت ظاهر ، بر طرف میشود . مثلاً هر
گاه نهالی را از جای خود بیرون آورده و در محل
دیگری بنشانیم در اول پژمرده میشود لکن پس
از چندی که به تغیر محل معتاد شد بحالت طبیعی
عود میکند و همچنین حیوانات وحشی و آزاد
که به بند اسارت دوچار میشوند در ابتدا متقلب
گشته علائم فرسودگی و تباهی در ظاهر شان هویدا

میشود ولی پس از اعتیاد بحس و گرفتاری ،
دوباره بر سر حمال میایند و آن انقلاب و بر
گشتگی حوال ، زایل میگردد زیرا تغییر حال
ظاهر ، در اثر آشفته گی حال درون است و پس
از آنکه مجدداً در حال درونی اعتدال دست داد
انقلاب ظاهر نیز بر طرف میشود.

عادات روحی

هر دفعه که يك موجود حی ، بعملی
مبادرت میکند میل به تکرار آن عمل در نهادش
تولید میگردد و هر چند آن عمل مکرر شود میل
به تکرار ، شدید تر خواهد بود. در حقیقت ،
عادت (یا میل به تکرار عمل) در همان مرحله
اولی وجود میآید منتهای به مشق و مداومت محکم
و استوار میشود و گاه نیز برای ایجاد عادت ،
کافی است که عمل ، مدتی دوام یابد و یا آنکه
کاملاً مورد توجه و دقت واقع شده و خاطر را
مبذبوب خود کند. یکی از نویسندگان میگوید:

حافظه خود را ضعیف میدانستم زیرا حتی اعداد دو رقمی هرگز در ذهنم جایگیر نمیشد.

وقتی بلیط لاتاری خریده چون علاقه تام به بردن داشتم بیک دقت نمره بلیط را که مرکب از هفت رقم بود فرا گرفتم و دیگر آن را فراموش نکردم. سالها میگذرد بدون آنکه در آن واقعه فکر کنم ولی اتفاقاً اگر صحبتی از لاطار به میان آید و یا آنکه تسلسل خیال، بفکر بخت آزمائی و لاتار بکشد نمره آن بلیط بی زحمت در ذهنم نقش می‌بندد. نتیجه، چنین گرفتم که برای کسب معلومات و آباشتن دانش در مخزن خاطره، بهترین وسیله، دقت و تأمل و از آن بهتر، علاقه و میل مفرط بدرك و ضبط مطلب است و الا بتکرار، کمتر مقصود بدست میاید چنانچه مشاهده میشود محصلی که متوجه بدرس نیست هزاران دفعه عباراتی را میخواند و در دفعه آخر، لوح سینه اش همچنان از نقش منظور پاك است.

تأثیرات عادات روحی در فعالیت

و وجدان و حساسیت

(تأثیر در فعالیت)

فعالیت با قوه عمل ، در ابتدا مردود و سنگین است ولی در اثر عادت ، مصمم و چابک میشود و هر دفعه بر مهارت و کمال خود میافزاید عادت ، همه حرکات و اعمال بدنی و روحی را آسان و سریع و کامل میکنند .

- (تأثیر در وجدان) در گفتگوی از تسلسل خیالات و قوه حافظه که در فصل ذکاوت مورد بحث خواهد بود در موضوع عادت ذهن و خاطر بیاناتی خواهد شد و خواهیم دانست که یادگار جز عادت ذهن چیزی نیست . در اینجا تنها بذکر این نکته قناعت میشود که وجدان (به معنای قوه دراکه) همه جا متوجه اعمال ما است بدین معنی که پیوسته خاطر ما متوجه اعمال و حرکاتی است که از ما ناشی میگردد لکن همینکه آن

اعمال و حرکات ، عادی شدت و جهت و جلدان بر طرف
گشته و حرکات بطور عادی بر پا شده است . انجام
میکرد .

گر چه در خصوص وجدان ، در فصل
علیهده گفتگو خواهد شد اینک برای بیان حالت
موضوع فوق بذکر دو قانون ذیل پرداخته
می شود :

اولا وجدان (بمعنای قوه در اندیشه) از
تغییر و اختلاف تحریک می شود چنانچه اگر
صدائی یکسان و يك آهنگ شنیده شود چیزی
نمیگذرد که دیگر محسوس نخواهد بود و این
که تغییری حاصل گردید یعنی آن صدا قطع شده
و یا قوی تر شد جلب توجه میکند . و همچنین
انسان ، در حال عادی حرارت یا برودت بدن خود
را درك نمی نماید مگر آنکه تغییر و اختلافی در
هوای محیط رخ دهد

همه کس میدانند که ناطق و گوینده اگر

در صدا و حرکات خود تغییر ندهد و جدان بنا
حواس شنوندگان بخواب رفته و کلماتش اغلب
مفهوم نمی شود. این است که اغلب سخنوران
با حرکات دست و اعضا و آهنگ های مختلف
صوت ، درون سامعین را پیوسته بیدار نگاه می
دارند و کلمات خود را بدینوسیله در ذهن آنان
جای میدهند .

نتیجه آنکه در اثر عادت ، وجدان از
عمل خود میایستد زیرا تغییر و تازه ای در
احوال دست نمیدهد که آنرا متوجه سازد .
ثانیاً آنکه هر قدر اهتمام و دقت یا توجه ،
در کاری کمتر باشد وجدان راحت تر خواهد
بود و از آنجا که در نتیجه عادت ، انجام کارها
آسان گشته و احتیاج بسیعی و توجه رفع میگردد
عمل وجدان نیز سهلتر میشود .

(تأثیر در حساسیت) حساسیت یکی از خواص
وجدان بوده و تابع قوانین فوق میباشد باین

جهت است که احساس رنج و لذت هر دو، در اثر عادت مجبور میشوند چنانچه رنج و زحمتی که در اول از استعمال دخان و بلع دود احساس میگردد در نتیجه تکرار بر طرف میشود و نیز هر چه که در اول دلیلیز بوده با عادت و تکرار خاصیت نیک خود را از دست داه سیری و یزازی می آورد.

ممکن است ایراد شود که اگر این قاعده راست باشد چگونه است که ترانه موسیقی هر قدر بیشتر شنیده شود دلپسند و مطبوعتر میشود. جواب اینست که چون در اول، ذهن شنونده بان آهنگ آشنا نبوده در فهم و درك الحان زحمت داشته ولی در نتیجه تکرار، آشنائی حاصل شده و گوش بنوای جدید عادت کرده و متلذذ میشود اما اگر همان آهنگ دلنواز را پیوسته بسرایند حوصله بسر میاید و دیگر درك لذت نمیشود بلکه نفرت و ملال دست میدهد.

از آنجا که در ترازوی زندگانی مقدار کامیابی و نیکروزی قابل سنجش با مجموع رنج و محنت نیست باید خوردسند بود که اگر در اثر عادت ، لذا ید نابود میشود بعوض ، رنج و تعب نیز از شدت افتاده فراموش میگردد . هر گونه زهری که روزگار در کام ما کند اگر کشنده نباشد در جام زندگی حل شده و قابل تحمل میشود .

شاعر فرانسوی میگوید : سیل اشك ما شب نمی است که بر خاک میفشانیم ، نسیم صبح آن قطرات را نوشیده باسمان میبرد ، عارف ایرانی گفته : دلا مثال ز شامی که صبح در پی او است .

نوش و نشاط حقیقی آن است که اسراف در آن میسر نباشد و از افراط و بیساری ، بیزاری و دلزدگی نیارد . باید باقناع خواهش طبیعت اکتفا کرد و تا کمر سینه نباشد لقمه در کامش نهد .

گویند عیش بسیار دلرا بعیراند . راست
است ؟ چنانچه هر روز می بینیم مردمان عیاش
که تنها منظور زندگانی را در عشرت و کامرانی
پنداشته اند زود از دنیا و زندگی سرد و سیر
گشته بهیچ چیز خوش نمی شوند و نه بهیچ سر
گرمی مشغول . صحنه عالم را معرض يك بازی خنك
و مكرری انگاشته اگر حس حفظ حیات نبود بی
درنگ روی از مهر که می تافتند .

تنها لذتی که از هر گونه ضرر و آسیب خالی
است است که مال نفس و تشنگی دانش است ، چه
نفس استغنائی است که مبتلا مردن را در شفا
ی دانش

چنانچه مسلم شده عادت نیز مانند غریزه
نیاز از اراده و عادت نازده ، مقداری
حریت اراده میباشد با این حال ، سزاوار چنین
است که هر موجود خود را از قید هر گونه عادت
رهان کرده در هر موقع ، حل قضیه را بقضاوت

عقل بگذاریم و عنان کار را بدست اراده بدهیم
 لکن این آرزو جز در فکر ، صورت نمیگیرد و عقل
 و اراده را هرگز این چالکی و مهارت حاصل
 نمی شود . حالا که چنین است باید کوشش کرد
 و لا اقل عسادات دهن را از ملالت و جود بر
 انداخت . برای رسیدن باین مقصد در راه است
 یکی آنکه اگر جرئت باشد آهسته ضربه‌ی بریدن
 دیو عادت زد تا چند آن حس نکند و بمقابله بر نخیزد
 و بتدریج بر شدت وعده ضربات افزود تا از پای
 در آید . دیگر آنکه یکباره بمبارزه پرداخت و
 پنجه ثبات از کلوی دشمن برداشت تا جان
 تسلیم کند .

گر چه در طریق دوم خطر مغایرت است
 و در لکن بمقصد نزدیکتر است و در راه رسیدن
 همت بلند دارند از این راه به دست می آید
 مردم گناهکار و فاجر این جهت سزاوارترند
 نگوهند که چرا به این راه نرفتند و اولی

قابل ترحم و شفقتند که از دست خوی و عادات
زشت خویش دربالا بوده و یارای مدافعه ندارند .
بعضی گفته اند مردم پرهیز کار را آن
قدر و عزت که میگذارند بایسته نیست زیرا رفتار
نیک گر چه در اول مستلزم جدال بانفس و سعی
و زحمت میباشد لکن در نتیجه مشق و تکرار
عادی و طبیعی شده و دیگر رنجی نمی آورد ، که
پاداش بخواهد ، آن گشادگی چهره از آرامش دل
حکایت میکند و آن نرمی رفتار از آسایش روح
خبر میدهد ...

اما پاداش نیک ، برای عمل نیک است و نه
در مقابل رنج و تعب . شاید شخص زشت کردار
بیشتر متحمل زحمت و محنت است لکن اجری
بر زحمت او تصور نمی شود . دیگر آنکه منظور
ما در این دنیا نیکی و سعادت است نه مشقت و
وعذاب ، همینقدر کسی نیک بگوید و خوبی کند
در خور هر گونه احترام و محبت است و شرط

دیگری در کارش نیست .

از آنجا که انسان موجودی است منطقی
برای عادات و افعال خود دلیل و برهان میجوید
و اگر به عمل رشتی معتاد بوده و نتواند از قید
آن خود را رها کند برای برائت ذمه معاذیری
تراشیده و بغیر صحیح استناد مینماید و بالاخره
بنوعی خود را قانع میکند ولی اینها همه ، صورت
سیاه را سفید نکرده و خاصیت آب و آتش را
واژگون نمی نماید . هر کس بهر دلیل و بهر
حال پیرامون پلیدی گشت لایق سرزنش است .
گرچه در عقاید و عادات ملل بسی تغییرات
سوء رخنه کرده ، معیناً قسمت عمده آن عقاید
و عادات ، مدوح و قابل پیروی است و برای
عموم که قوه اجتهاد ندارند ، بهترین وسیله
برای خودداری از گناه و شرور ، تبعیت قوانین
جامعه است که در طی قرون ساخته و پرداخته
شده . و اما اصلاح و بهبودی آن قوانین اگر از

نور معرفت که در مغز متفکرین و بزرگان
میتابد حاصل نشود؛ کار زمان و تجربه و بخصوص
نتیجه تغییراتی خواهد بود که پیوسته در وسایل
معیشت ظاهر میگردد.

خلاصه آنکه اعتیاد، زندگانی را آسان
نمیسازد و بار وظایف را سبکتر میکند یعنی همین
که در تشخیص و تمیز صحیح از علیل دقت کرده
و راه راست را یافتیم و قدم اول را گذاردیم
باقی را بدون زحمت خواهیم پیمود و در امور
مشابه محتاج بقضای مجدد نبوده و دوچار راه
نرفته نخواهیم بود.

فهرست مندرجات

موضوع

صفحه

مقدمه

روان شناسی	۱	فصل اول
جبر یا اختیار	۷	فصل دوم
قوای سه گانه روح	۱۹	فصل سوم
حماسیت	۳۱	فصل چهارم
فعالیّت	۱۰۴	فصل پنجم

غلط نامه

صفحه 4	سطر	غلط	صحیح
۶	۱۷	Méthodologie Méthoaologie	
۷	۸	نه از این	نه از این علم
۱۴	۱۵۰	سر شکستگی	سرگستگی
۲۱	۸	افعال علمی	افعال عمای
۳۵	۹	اذا یزروحانی	لذا یزروحانی
۵۱	۷	بر او	بران
۱۰۴	۱۶	فعالیت	فصل ۵ - فعالیت
۱۲۷	۷	مسئولیت شخصی	مسئولیت شخص